

پاییز ۳۷۴۸ زرتشتی ۱۳۷۹ یزدگردی
نشریه مرکز زرتشتیان کالیفرنیا
سال بیست و هفتم شماره ۱۵۵



آبیانه

- چنین گفت زرتشت از مازیار قویدل
- همبستگی در اوستا ترجمه و گزارش از خوات وده
- چرا ایرانیان شکست خوردند؟ از استاد ابراهیم پورداود
- بنیادهای دین بهی زرتشتی یا نیک دینی/بهدینی از موبد کامران جمشیدی



سرسخن

جستارها و نوشتارهایی که در چهره نما به چاپ می رسند رویهمرفته در راه آشنایی بیشتر، روشنگری و گفتگو درباره هویت/کیستی/شناسه ما، در جایگاه «زرتشتی»، سپس «ایرانی» و سپس «جهانی» می باشد. البته یک زرتشتی خودبخود انسانی است جهانی زیرا که انسان بودن در چیم اشویی زیستن و اندیشه گفتار و کردار نیک داشتن مرز نمی شناسد، چه مرز زمانی و چه مکانی. ایرانی بودن نیز با همه تعریف هایی که می تواند داشته باشد از دید شاید بیشترین زرتشتیان، از زرتشتی بودن جدا نیست که البته می توان در این زمینه نیز گفتگو داشت.

به هر روی، چهره نما تا کنون چهره خود را به گونه ای نمایش داده است که در آن از اشوزرتشت و پیام، جهان بینی و فرزنان او گرفته تا مقوله های مردم شناسی، روانشناسی، فرهنگی، آیینی و تا آشنایی با ناموران زرتشتی از دیروز تا به امروز، پاک نگاهداری زیستبوم، شاهنامه شناسی و سروده ها در خود داشته است که با گزارش رویدادهای درونی مرکز زرتشتیان کالیفرنیا جنوبی کامل شده است. چه نیک تر می بود اگر می شد که تا آن اندازه، اندازه های چهره نما را بزرگتر و بیشتر کرد که بگونه یک جُنگ کامل و با جستارها و نوشتارهای هر چه بیشتر به چاپ برسد تا بتواند جایگاه خود را در نقش یک رسانه پربار فرهنگی / آیینی / انسانی / جهانی، که زبان گویای فرهنگ انسان ساز و جهان پرور بهی و بهممنشی باشد، برای هر آنکس که خواستار چنین روندی در جهان است، به دست آورد.

در شماره پیش، در بخش انگلیسی زبان آن، از سوی بانو غیبی، که سردبیر آن بخش می باشد، گفتگویی پیش کشیده شد که گویای یکی از پیچیدگی های امروز همبود زرتشتی در کالیفرنیا جنوبی می باشد، و آن ترکیب کنونی این همبود از گروه های اندیشه ای/سنی/نسلی گوناگون است که برای رسیدن به هم فهمی و همترازی در اندازه های درست نیاز به هماهنگی و همآزوری بیشتر دارد. چهره نما می تواند نمایانگر و بیانگر این چهره همبود نیز باشد برای یک گفتگوی سازنده با در میان گذاشتن اندیشه ها و دیدگاه ها و تلاش در یافتن راه های شایسته برای رسیدن به هماهنگی بیشتر. پس برای ما بنویسید و برای همبود خود درددل کنید و راه های سازنده پیشنهاد کنید.

از یاد مبریم که یکی از بُن مایه های دینی/فلسفی/آیینی/اندیشه ای ما، دگرگونی همیشگی در همه زمینه های زندگی است که گوهر آن سپنتایی است (سپنتا مینو). پس ما باید همیشه با آگاهی به این قانونمندی خود را با آن هماهنگ گردانیم تا بهترین بهره گرویی را ببریم.

هر پیشنهادی هم که در راه بهبود درونمایه و چگونگی چهره نما دارید با ما در میان بگذارید که شادمان خواهیم شد. این شما و این چهره نمای این شماره، شاد و پیروز باشید.

طراحی و گرافیک: رکسانا کاووسی
رایانه: رامین شهریاری

California Zoroastrian Center
8952 Hazard Ave. Westminster, CA 92683
Tel: (714) 893-4737

Chehrenama's E-mail:
cninfo@czcjournal.org
CZC Publication's Website:
www.czcjournal.org

شماره فاکس: ۲۳۶۵-۷۴۱-۸۶۶



سال بیست و هفتم، شماره ۱۵۵

پاییز ۳۷۴۸ زرتشتی ۱۳۷۹ یزدگردی ۱۳۸۹

خورشیدی

برگیری از نوشته های چهره نما با چاپ نام نویسنده و نشانی تار نما آزاد می باشد. چهره نما در گزینش و ویرایش نوشته ها رسیده آزاد است و نوشتارهای رسیده بازگردانده نمی شود.

دیدگاه های بازتاب شده در نوشته ها همیشه گویای دیدگاه های انجمن دبیران چهره نما نمیباشد.

چهره نمای مرکز زرتشتیان کالیفرنیا، نشریه ای است دینی، اجتماعی، تاریخی، ادبی و فرهنگی و به هیچ دسته و گروه سیاسی بستگی ندارد.

Printed and partially donated by:

Seda's

PRINTING & DIRECT MAILING
SINCE 1984

323.469.1034
sedas@pacbell.net | www.sedasprinting.com
5335 Santa Monica Blvd. | Los Angeles, CA 90029



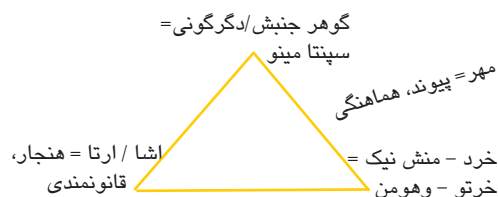
بنیان های فرزانی (فلسفی) دین بهی / مزدیسنی

موبد کامران همشیدی



فرزان مزدیسنی، بنیان پیدایش جهان و هستی ها را بر چهار پایه / فروزه می داند:

- ۱- مهر / پیوند = یگانگی / یکتایی
- ۲- جنبش / دگرگونی = دوگانگی
- ۳- هنجار / سامان / قانونمندی
- ۴- خرد / دانش / منش نیک



یگانگی

خدای ایرانی، مزدا

یگانگی، نخستین و بنیادی ترین قانون مندی، هنجار و حقیقت هستی است. آن، هسته هستی است. تنها یک جهان وجود دارد که در آن همه نمودهای گوناگون هستی با هم در پیوندی تاروپودی بوده و یگانه هستند. خدای ایرانی نماد این یگانگی / هماهنگی جهانی از راه مهر می باشد

مهر، همان درهم آمیختن و پیوسته بودن است. پس خدا، روند مهر ورزیدن و یا آمیختن و پیوستن در هر چیزی در این گیتی و همچنین در درون انسان است. خدا، بن و گوهر انسان (و هر هستی

۱- مهر، دگرگون شده واژه «میترا» mithra به «میهر» mihra می باشد. واژه میترا نیز از ریشه «میت» mith آمده که آن به چیم پیوند و به هم رسیدن (دیدار) می باشد. گونه های دیگر این ریشه برای نمونه آمده است: Mith- mix- mikh که این واپسین دیسه (شکل) آن یعنی «میخ» به «آمیختن» دگر دیسی یافته است.

از اینروست که اشو زرتشت «سرای سرود» یا «گرو دمانا» را برای انسانهای نیک پایان راه می داند، زیرا این خود آغاز نیز می باشد.

اهورا Ahurâ : هستی دار، بن هستی
مزدا Mazdâ : خرد - بینش

هنجار و قانونمندی کیهان و هستی
آشه (ارته) Asha-Arta = راستی =
خدا = نیکی

آشه^۵، مفهوم بسیار گسترده ای دارد و چون گسترده است به شیوه های گوناگون بازنمایی می شود. اشه هنجار هستی و بن کیهان است. اشه در مزدا/خداست و با او یکی است! قانونی است که در سراسر آفرینش بر همه هستی ها فرمان می راند. آن،

سراسر نیرو، شکل، جابجایی و دگرگونی است بی نیاز از بیننده آگاه و فارغ از آغاز و انجام.

اشه در پرهام^۶، قانونمندی و روند خود را دارد و راه خود را می رود. بر انسان خردمند بایسته است تا با شناخت هر چه بیشتر و بهتر این قانونمندی خود را با آن هماهنگ کند تا نه تنها زندگی اش نابود نشود بلکه به بهسازی زیست بوم خود آنچنان بیفزاید تا بهترین یا بهشت را در

۵- آشه Asha

۶- پرهام = طبیعت مادی

داری^۲ است یا به زبانی دیگر گوهر و "دانه" خدا^۳ درون انسان است. انسان این توانایی را دارد تا با "به خود آمدن"، خدا را در درون خود دریافته، با پروراندن دانه آن در خود، با همکاری و هماهنگی/هم اندازگی همه نیروهای درونی (و برونی)، آن را و زندگی را در درون خود گسترش دهد و ببالاند.

می توان گفت که هم انسان خدا را درون خود می پرورد و هم خدا زاینده و پروراننده^۳ گوهر انسان است. اینچنین هر دو هم گوهرند، همکارند.

آن بینش/چشم درون/ دریافت انسان از چنین فرآیندی را این فرهنگ "دین" نامیده است که خود از ریشه دیدن و شناختن است.

مزدا، بن و بنیان هم آهنگی گوهری یا سرشتی (خرد) در انسان است و چیزی فراسوی او نمی باشد بلکه درون اوست. گوهر مزدا آهنگ/ سرود ناب است که میان همه جانهاست. انسان آنگاه خدا را می شناسد که هم آهنگی در همه نیروهای درونیش بیابد.

۲- در فرهنگ ایرانی مزدیسنی به همه هستی داران «دام» نیز گفته می شود که دربردارنده انسان نیز هست.

۳- در این فرهنگ به آن «فروهر» fravahar نیز گویند.

۴- به آن «دایه» نیز گویند.

زمین زندگی خویش برپا سازد. هنگامی که سخن از اشته در اندیشه و روان و رفتار انسان در میان است، آنگاه مفهوم اشته و هیشتَ asha یا vahishta یا بهترین اشته نمایان می شود چرا که برای خردِ چیننده و برگزیننده همواره پای سنجش به میان می آید. انسان خردمند باید در میان راه های گوناگونی که در پیش پای او سبز می شوند بهترین ها را برگزیند و بهترین ها آنهایی هستند که زندگی همگان را بهترین یا همان بهشت سازد.

از این دیدگاه می توان اشته یا راستی را بیان هستی داشتن بن و گوهر مزدا در وجود هر انسانی دانست، حتی اگر از آن ناآگاه باشد. آنچه همه است (کل) همیشه در هر یگانی (جزء) هستی دارد، چون هسته هست! بازگشت به ریشه و بن، همانا دیدن و دریافتن این هستی در هسته خود است. نیکی آن است که از منش نیک برخیزد و خودبخود با راستی و بهترین راستی هماهنگ باشد. نیکی آن است که آفریننده، نگاهدارنده، پاسدارنده و گسترنده زندگی به باشد.

این تنها زمانی شدنی است که همه نیروهای باشنده در هستی و همچنین نیروهای درونی انسان و همبودگاه او در هماهنگی، هارمونی و هم ترازوی به سر برند و در اندازه های درست خود باشند.

به اندازه بودن / پیمانانه نگاه داشتن پیش نیاز و خود نیکی است. بازنمایی دیگری که از راستی می توان به دست داد آن است که:

راستی، هماهنگی انسان در اندیشه و گفتار و کردار است یعنی آنچه در اندیشه است به گفتار و کردار درآید و خود را نمایان سازد. این همان واقعیت است. این روراستی (صداقت)

است.

راستی هنگامی حقیقت است که پیدایش آزادانه گوهر خود انسان باشد
اگر مردم این دانش را بیابند و با منش نیک زندگیشان را با آن هماهنگ کنند، به بهترین زندگی دست می یابند

دوگانگی در درون یگانگی گوهر جنبش و دگرگونی Spentâ Manyu - دو نیروی همزاد

در درون هر ذره بنیادینی در گیتی (بن کیهان) دو مینو^۷ وجود دارند که هم با یکدیگر جفت و همزادند و هم، با یکدیگر کش و واکش، یا کشش و رانش دارند. از این کش و واکش است که از درون آن مینو پیدایشی نو سربرمی آورد که آن نیز دارای آن دو مینو می باشد.

در منش و اندیشه مردم نیز این دو مینو و نیروی همزمان و توامان وجود دارند که به گفته زرتشت، همزادند. از این دو یکی سپنتامینو Spenta Manyu نامیده شده است و دیگری انگره مینو Angra Manyu . کار انگره مینو آن است که با

کنجاوی و جوش و خروش خود، آن اندازه به سپنتامینو انگیزه بدهد تا آن را (انسان را) پیشرفت دهد و به مینو از اندازه خود بیرون رود و جوش و خروشش بی اندازه گردد، پیش راه بینش و بینایی را گرفته و تاریکی می افزاید، تاریکی آزار رسان و زیان بار. آنگاه است که بدی یا "دروغ" به بار می آید. آنگاه است که باید آن را به اندازه آورده و سر جای خود نشاناند!

۷- گوهر، ذات، دانه، تخمه، بنمایه، اسانس، نیروی جنبنده و خودافزا و گسترنده

بدی / دروغ

دروغ چیست؟ در زبان اوستایی، ریشه این واژه "دَر" در چیم دریدن، بریدن و پاره کردن است. از این دیدگاه پیش درآمد دروغ بی اندازه است و هر آنچه هست که: نیروهای درون و برون را از هم ببرد و جدا کند
با اشته هماهنگی و همخوانی نداشته باشد
ناهماهنگ با هنجار باشد، ناهنجار باشد.

به گوهر انسان/زندگی آسیب برساند. مایه و نگاهدارنده آزار جان، ترس و کینه است .
پوسیدگی و تباهی بیاورد.
بدی را نیکی، کینه را مهر، زشتی را زیبایی و بیخردی را خرد جلوه دهد، فریب دهد، ریا کند. ...

و سرانجام هر آنچه: انسان را از خویشتن خویش، از پیرامون خویش، از پرهام، از گیتی، از مردم گیتی و سرانجام از زندگی می برد و جدا می کند.

خرد

و هومن vohuman یا بهمن -

بهمنش

خرد، نیروی شناسایی و گزینش است که خود، بینشی است برآمده از هماهنگی همه نیروها. خرد بر دو گونه بخش بندی می شود:
آسن خرد = ندا، آوا و سرود درون = سروش = نشان پیدایش مستقیم حقیقت از هر کسی
گوش سرود خرد = نوا و سرودی که از آسن خرد برمی خیزد می شنود، می پذیرد و از آن به حقیقت باردار می شود = سرچشمه
قانون و اخلاق = رشن

و هومن آن مینو یا گوهری است که اندیشه نیک و نیرومند از آن برمی

خیزد. آن، نیرویی است که پایه و مایهٔ هماهنگی ایجاد کردن میان دو مینوی همزاد یا دو گونه خرد است که پیدایش نو از میان آنهاست. این بهمن است که مایهٔ خرد سازی و بینش دهی است،

خرد و بینش شاد و جشن ساز، مایه ای که در میان است اما خود دیده نمی شود، مایه و میان پیوند دهنده و هماهنگ کننده. به و بهی، حالت آفرینندگی دو مینوست. زرتشت خود می گوید که هنگامی به بینش می رسد که روشنایی و هومن او را فرا می گیرد.

شالودهٔ اخلاقی زرتشتی، بهمنشی است. از این هم آهنگی نوایی درونی گوهر خود انسان است که اندیشه، گفتار و کردار نیک بخودی خود پدیدار می شوند. آنچه اصل است پیدایش و پرورش این هم آهنگی گوهری انسانی است نه توجه داشتن یا گردآوری تک تک اندیشه ها یا گفته ها و کرده ها که با سنجه^۸ بیرونی نیکند و اینها دو چیز گوناگونند. با روی کردن به دومی شریعت ایجاد می شود و با روی کردن به بهمنشی است که می توان به آزادی از هر گونهٔ آن مانند آزادی سیاسی و دینی و ... دست یافت.

بهمنشی به آن منشی گفته می شود که از آن بهی و نیکی برمی خیزد.

وجدان آگاه = دین = خرد

واژهٔ دین، دگردیس شدهٔ واژهٔ اوستایی "دئنا"ی daenâ است که برپایهٔ فرهنگ بنیادین ایرانی و نیک دینی / راست دینی / بهدینی / مزدیسنی دارای چنین درونمایه هایی میباشد: چشم درونی و بینش راستی (حقیقت) جوی و درستی (واقعیت) گرا^۹ برای

۸- سنجه = معیار

۹- حقیقت یا راستی یک امر ذهنی یا پدیده

دیدن و بازشناختن راستی از ناراستی یا شایست از ناشایست، که از آن بگونهٔ "وجدان آگاه" نیز یاد می کنند که براستی همان "خرد" است که باید راهنمای انسان باشد.

به زبانی دیگر دین " آگاهی از سرشت بنیادین انسان است از نیروی زاینده یا آفرینندگی در ژرفای او و همچنین نگاهداری و پرورش و بالش آن از راه هماهنگی / هم اندازگی نیروهای درونی (و برونی)".

این آگاهی یا دین انسان در درازای زمان و زندگی و در گذر از آزمون های آن شکل (و رنگ و بو و مزه و ...!) به خود می گیرد. دین هر کس برای خود اوست که می تواند دارندهٔ خود را زیبا، نیک، بزرگ و نیرومند گرداند^{۱۰} و یا وارون آن!

بدینسان آن دینی بهتر است که مردم را در رفتارشان با یکدیگر و در برابر همهٔ گیتی زیباتر، دوست داشتنی تر، پسندیده تر و بلندپایه تر گرداند.

بی گمان هر کس در این جهان هنجارمند اشایی، آنجا که رفتار کنشی - واکنشی یکی از بنمایه های این هنجار به شمار می آید، پیامد چگونه بودن و کنش های خود را از جهان پیرامون دریافت می کند.

ای و رای پرهام (ماورای طبیعت) نیست. حقیقت، درک روشن انسانی از هنجارها یا قانون های زندگانی کیهانی و چگونگی پیوند پدیده ها می باشد. واقعیت یا درستی، به مفهوم دیدن درسته و همه سویهٔ چیزها و پدیده ها، براستی همان حقیقت است و این دو را نمی توان از هم جدا کرد. این «دو» در «یک» یگانگی به هم پیوسته اند بگونه ای که بکار بردن واژهٔ «دو» خود از برای نارسایی برداشت ما انسان ها از یگانگی است.

۱۰- همهٔ این فروزه ها یا ویژگی ها درونی می باشد که البته در بیرون نیز خود را نشان می دهد.

پس هر چه زیباتر و بهتر باشیم، جهان نیز زیباتر و بهتر خواهد شد. این است گزینش درست و نیک، و این است شناخت مسئولیت یا خویشکاری.

نتیجه گیری از بخش نخست خدا = خرد = دین

۱- دین خود خداست و با خدا اینهمانی دارد. میان دین و خدا میانجی نیست. دین را خدا به انسان نمی دهد بلکه خدا در انسان، مستقیم، همان دین می شود.

۲- انسان در خود گوهری نهفته و بزرگ و زیبا دارد که دوست داشتنی است اما نمی داند که چیست! انسان خدا و دینش را در خودش دارد اما برایش پیدا نیست!

۳- دین یا گوهر ناشناختهٔ انسان برای بزرگی اش، نیکی اش، زیبایی اش، خوشبویی اش و نیرومندی اش دوست داشتنی است. انسان با خدا و دین تنها پیوند مهری دارد.

۴- خدا می تواند در انسان زیباتر، دوست داشتنی تر، پسندیده تر و بلندپایه تر شود. ادامه دارد



چرا ایرانیان شکست خوردند؟

استاد ابراهیم پورداود

لشکر کشی خسرو پرویز که در آغاز از برای یاری خاندان موریکیس بود، به نبردهای سهمگینی میان ایران و روم گرایید. این پیکارهای بد فرجام به زیان دو امپراطور یا در تمدن جهان، و به سود توحش بود. پس از این زد و خوردهای خونین، تازیان از کمینگاه بدر آمده، به سر مردم خسته و فرسوده کشورهای کیاسره و قیاصره ریختند و رسیدند به چیزهایی که در خواب هم نمیدیدند. بویژه چیزی که به رومیان دلم داد و آنان را در بر انداختن ایرانیان بر انگیخت همان گشودن اورشلیم و ربودن چلیپا بود.

آنچنان که میدانیم در سال ۶۳ پیش از مسیح، امپراطور روم پومپیوس، اورشلیم را بگشود و پلستین بخشی از آن امپراطوری گردید. مردم آن سرزمین هیچگاه دلم خوشی از این بیگانگان نداشتند. بویژه یهودیان آنجا از روزگاران پیش، کینی از عیسویان در دل داشتند. نویسندگان رومی یاد کرده اند آنگاه که لشکریان ایران به سرکردگی شهرور از در سال ۶۱۴ به پلستین رسیدند گروه انبوهی از یهودیان که ۲۶۰۰۰ نفر نوشته اند به لشکریان ایران پیوستند و این چنین فرصتی یافته از دشمنان دیرین خود رومیان و ترسایان کین توزی کردند. در آن زمان اورشلیم بسیار باشکوه و آباد و ثروتمند بود و یک مرکز داد و ستد و رفت و آمد و بازرگانی بشمار میرفت، و در هر گوشه یی از آن، کلیسا و دیر بر پا بود و در بسیاری از آن جایگاه اثری از عیسی نگهداری میشد. پس از دست یافتن به این شهر مقدس و زیارتگاه، لشکر ایران به همراهی و راهنمایی یهودیان دست به غارت گشودند. کلیساها و خود مزار حضرت عیسی را سوزانیدند گروه انبوهی را کشتند و ۲۵۰۰۰ برده گرفتند و در میان این

شد، به فرمان هلن آن را دو بهره کرده، نیمی از را از برای کنستانتین امپراطور بیزانس به قسطنطنیه فرستاد و نیمی دیگر را در یک غلاف سیمین نهاد و کلید آن را به اسقف اورشلیم سپرد و در کلیسای «برخاستن مسیح» همان پشته جلجله نگاهداری کردند. پیش از رسیدن لشکر ایران به اورشلیم، برخی از اثر مقدس را برای اینکه به دست دشمن نیفتد به بیزانس فرستادند و چلیپا را به گفته طبری و بسیاری از نویسندگان دیگر، در یک صندوق زرین نهاده در باقی زیر خاک پنهان کردند و روی آن گیاه رویانیدند.

آنگاه که شهرور از، در ماه جون ۶۱۴، اورشلیم را بگشود، بطرک آنجا را به اندازه‌ای رنج و شکنج داد تا اینکه جای چلیپا را به او نشان داد و او بدست خود آن را از خاک در آورده، از برای خسرو پرویز فرستاد و این در بیست و چهارمین سال پادشاهی وی بود. دینوری در اخبار الطول به اشتباه: یکی از سرداران خسرو پرویز به نام «بوبوذ» به سوی مصر لشکر کشید و اسکندریه را بگشود و به کلیسایی در آمد و اسقف آن را به اندازه‌ای رنج و شکنج داد تا او را به چوبه داری که گویند عیسی به روی آن جان سپرده رهنمون شد. آن دار به خاک سپرده شد و بالای آن سبزی کاشته بودند، و در جای دیگر آورده که این چوبه دار را شاهین از اسکندریه برای خسرو پرویز فرستاد.

خسرو پرویز مغرور از کشور گشایی‌های خویش

یاد کردیم که بگفته طبری پس از اینکه شاهین اسکندریه را بگرفت کلید شهر را از برای پرویز فرستاد، به زودی خواهیم گفت که این چلیپا

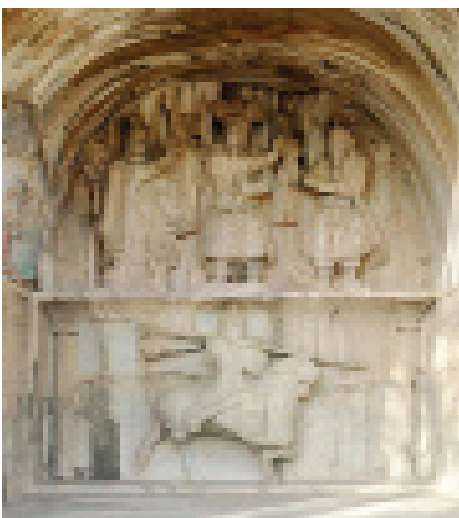
بردگان گروهی از کشیشان و در میان آنان پیشوای بزرگ « بطرک ذکریا» بود. بی شک در این کشتن و سوختن و بردن، یهودیان دست داشتند. چنین ترکتازی بدست هر که انجام گرفته باشد، صفحه ننگینی از تاریخ به شمار میرود. در میان چیزهای گرنهایی که از اورشلیم ربوده شد و شوری در جهان عیسوی افکند، چلیپا بود، همان داری که در سال سی ام میلادی، عیسی بالای آن جان سپرد. این چوبه دار در نظر پیروانش گرامی‌ترین یادگاری است از او.

آنگاه که هلن (۲۴۷-۳۲۷)، مادر امپراطور کنستانتین به زیارت اورشلیم رفت، به درخواست وی جایی را که عیسی به دار زده شده بود (جبل الجبله) کاوش کردند و سه چلیپا یافتند. برای اینکه دانسته شود کدامیک از آنها دار خود عیسی است این چنین به آزمایش پرداختند: زن بیماری را که در آستان مرگ بود، سایه یی از آن سه چلیپا به روی او افکندند، از سایه چلیپایی که او بهبود یافت، دانستند که آن چوبه چلیپا، از آن عیسی است. آنچنانکه در انجیل آمده، برای اینکه به عیسی توهین شده باشد، او را در میان دو دزد به دار زدند. پس از آنکه چلیپا درست شناخته

در روزگار پادشاهی پوراندخت به امپراطور هراکلیوس داده شد و مهر غلاف آن شکسته نشده بود، آنچنان که از اورشلیم آمده بود، به همان جا برگشت. در نخستین سالهای این جنگ لشکریان ناتوان روم در برابر سپاهیان پیروزمند ایران نتوانستند پایداری کنند. از یک سو ایرانیان به سرکردگی شهرور از، تا به مرز حبش رسیدند و از سویی دیگر به سرکردگی شاهین در سال ۶۱۸ به کرانه بسفور رسیدند و در سرزمین «بتی نیا» شهر «خلکدون» که امروزه «قادی کوی» گویند لشکرگاه شاهین گردید. با گرفته شدن قسطنطنیه، امپراطوری روم از میان میرفت. چیزی که هست اینست که ایرانیان از کشتی‌های جنگی بر خوردار نبودند که از آب گذشته پایگاه بیزانس (قسطنطنیه) را بدست آورند و کار آن دولت را یکسره بسازند. هراکلیوس چاره‌ای جز در خواست سازش ندیده، سردار ایران شاهین را دید و به اندرز وی کسی را با پیشکش‌های گرانبها به نزد خسرو پرویز فرستاد و از او آشتی درخواست.

خسرو پرویز به اندازه‌ای از کشور گشای‌های خود مغرور شده بود که به هیچ روی نمی‌خواست از در سازش در آید. آن پیک را به زندان افکند و به خود شاهین خشم گرفت که چرا هراکلیوس را به زنجیر نبسته بدرگاه او نیاورد. کار به هراکلیوس تنگ گردید و دید که به هیچ روی با هم‌اورد سر سخت نمی‌توان به کنار آمد، نامه ای که از او داشت چنین بود: از خسرو بزرگترین بغان و خداوندگار جهان به بنده ی ناچیز و پست خود هراکلیوس، تو پنداشتی که خدایت پشت و پناه تو خواهد بود، چگونه این خدا آنگاه که اورشلیم را بگرفتم نتوانست آن را از دست

من برهاند. خود را مفریب، بیهوده به امید یسوع مباح، او نتوانست خود را از دست یهودییان که او را به دار میخکوب کردند برهاند. هر چند این گونه خبر که نمودار تعصبی است از هر کس باشد خواه عیسوی و زرتشتی و مسلمان ارزش تاریخ ندارد، اما این نامه خسرو پرویز به هراکلیوس یادآور نامه ای است که از سوی نرسی هزار، بنده، وزیر یزدگرد دوم به عیسویان ارمنستان نوشته شده و در آن نیز



گفته شده: شگفت انگیز است که کشیشان شما گویند، مردم خدا را به دار زدند. دیوهای پلید هم چنین بیداری را بردباری نمیکنند، چه رسد به خدایی... به ناچار هراکلیوس در پنهانی به تخلیه قسطنطنیه پرداخت و اندوخته‌های گرانبهای پایگاه را به کشتی‌ها نهاده به قرتاجنه (کارتاژ) تونس کنونی که جز امپراطوری روم بود فرستاد.

گنج باد آورد

ثعالبی در این باره و گنج باد آورد گوید آنگاه که پرویز شنید رومیان پادشاه خود موریق (موریکوس) پدر زنش را کشتند و دیگری را به

شاهی برداشتند. بسیار افسرده و خشمگین شد. او ((شهر براز)) مرزبان نامبردار خود را با لشگری انبوه از برای خونخواهی موریق و بسزا رساندن پادشاه نو به روم فرستاد. شربراز، اسکندریه را به محاصره بگرفت و سپاهی هم از برای محاصره قسطنطنیه فرستاد که پایگاه امپراطوری بود چون بیم افتادن شهر به دست دشمن بود، امپراطور فرمود گنجینه گرنهبایش را و آنچه پر ارزش بود به کشتی‌ها نهادند و در میان آنها چوبه داری (چلیپا) که به گفته ترسایان عیسی به روی آن جان سپرده بود نهادند. آنگاه که کشتی‌ها به میان دریا رسیدند ناگهان باد تندی برخاست. آن‌ها را به کرانه اسکندریه راند و همه به چنگ ((شهر براز)) درآمد و او آنها را نزد پرویز فرستاد. شاه از دیدن آنها در شگفت ماند و بسیار شاد شد. خدای را سپاس گفت که فرشتگان خود را به یاری ما فرستاد و بادها را به یاری ما و ستیزه دشمنان برانگیخت و ما را از گنج و اندوخته گرانبهای امپراطور روم برخوردار کرد، بی اینکه ما چشم به راه چنین بخشایشی بوده باشیم، و فرمود که آن را (گنجه باد آور) نامیدند گفتیم دینوری در اخبار الطول آورده که چلیپا را که در اسکندریه به زیر خاک کرده بودند، شهرور از، بدر آورده بنزد پرویز فرستاد، آنچنانکه ثعالبی گفته از بیزانس به اسکندریه و از آنجا به تیسفون رسید. آنچه یقین است این است که در سالهایی که این چوبه دار در کاخ ساسانیان آرمیده بود، جهان عیسوی ناآرام و بسوی آن نگران بود.

شورش در قسطنطنیه

پس از آنکه مردم بیزانس دریافتند که امپراطورشان آماده گریز است

به شورش برخواستند. به ویژه پیشوایان دینی و کشیشان مردم را به پایداری خواندند. بطرک قسطنطنیه، هراکلیوس را به کلیسای سنت صوفیا برد تا سوگند یاد کند که پایتخت را رها نخواهد کرد. هراکلیوس از مهاجرت چشم پوشید و بر آن شد هر چه با دایا باد، ایرانیان را از پیشروی باز دارد. شور و هیجانی که از ویران شدن شهر مقدس اورشلیم و ربوده شدن چلیپا بر خواسته بود، بسیار کارگر افتاد و خود مایه دلگرمی امپراطور شکست خورده گردید. همه بر آن شدند که از برای آزادی چلیپا جانفشانی کنند. برای استوار ماندن در برابر هموارد نیرومندی، تنها رشک دینی یا غرور ملی کافی نیست، باید از زر و زور بازوی جنگاوران نیز برخوردار بود. اندوخته های کلیسای ثروتمند بیزانس، هزینه این پیکر را فراهم میکرد و رزم وران جوان که سالهای نبرد، رفته رفته آزموده و ورزیده شده بودند، آماده پهنه کارزار شدند. به این میماند که همای پیروزی این بار به سر هموارد ایران، سایه افکنده باشد، آری هر دو گروه خوشبخت یا بد بخت در ریختن خون همدیگر را گلیبیز و همواری از برای تازیان می آراستند و دیری نپایید که رومیان پیروزمند نیز از پا برهنگان جزیره العرب شکست خورده، بین النحرین و پلستین و سوریه و و مصر و قبرس و رودس را از دست دادند. چیزی که هنوز از برای امپراطوری روم به جا مانده بود و ایران از آن بهره ای نداشت، نیروی دریایی بود که یگانه مایه رستگاری آنان گردید. رزمنواها به جنبش در آمدند، روز دوشنبه فسح (پاک) سال ۶۲۲ که روز جشن برخواستن یا رستاخیز عیسی است، مردم بیزانس با کشتی های جنگی خود دل به دریا زدند. امپراطور آنان

با اینکه چندان از لشکرگاه شهرور از دور نبود توانست از دار دائل بگذرد و از دریایی اژه گذشته به اسکندرون در آید. رسیدن وی به خلیج «ایسوس» یاد آور روزی است که در همانجا در سال ۳۳۳ پیش از مسیح داریوش سوم هخامنشی شکست سختی از اسکندر دید.

آذرگشسب، آتشکده شاهنشاهی

در مرز ارمنستان زد و خوردی میان جنگاوران شهروراز، و هراکلیوس روی داد و پیروزی از آن رومیان بود. باید بیاد داشت که از سال ۲۹۴ میلادی. «گریوری ایلومیناتور» که خود ارمنی ها او را «لوسا وریچ» (درخشان، فروزان) خوانند، به گسترش دین عیسی در ارمنستان پرداخت. از کوشش اوست که پادشاه ارمنستان، تیرداد بزرگ در پایان زندگی خود، گویا در سال ۳۱۴ به دین عیسی گروید و غسل تممید یافت. از این پس سراسر ارمنستان از ایزدان ایرانی روی بر تافته، به مسیح روی آوردند و این خود میان ایران و ارمنستان جدایی انداخت. بسا هم جنگهای خونین برانگیخت و همیشه دولت بیزانس به بهانه پشتیبانی از همکیشان خود در ارمنستان، آتش ستیزه و کین را دامن میزد. پیداست که لشکریان هراکلیوس از یآوری ارمنی ها بر خوردار بودن. در همین بخش ارمنستان روم است که سپاهیان ایران شکست دیده، چند تن از سرداران خود را از دست دادند، از این پیش آمد، لشکر روم گستاخ گردید و به پیروزی بزرگتر امیدوار شد.

در زمستان همان سال ۶۲۲، لشکر روم به ارمنستان ایران در آمد. در این گیر و دار هراکلیوس یاورانی پیدا کرد و گروه انبوهی از «خزر» به لشکریان روم پیوستند و شمار

لشکریان وی صد و بیست هزار رسید. در بهار سال ۶۲۳، در ماه مارس، دیگر باره رومیان پیشروی آغاز کردند و به سوی آذربایجان راندند، خسرو پرویز در آن هنگام، در شهر نامور «گنجک» پایگاه «آذرگشسب» بود.

آنچنانکه میدانیم آتشکده آذرگشسب یکی از زیارتگاه های بزرگ ایران زمین به شمار میرفت. در سنت ایرانیان است که این آتش را اهورامزدا از برای نگهبانی پادشاه و گروه رزمیان از آسمان فرو فرستاده، این است که آذرگشسب، آتشکده شاهنشاهی بود. پادشاهان ساسانی پس از تاجگذاری، پیاده از تیسفون به زیارت آن می رفتند، پیش از جنگ از برای ستایش به آنجا روی می آوردند و از خداوند پیروزی درخواست میکردند، هرآنگاه که از جنگی برمیگشتند، دیگر باره از برای سپاسگزاری در آنجا به نماز و نیایش می پرداختند. هر آنچه از هم آورد شکست خورده، چون تاج و تخت و گوهرهای گران بها به دست آورده بودند، به آستان آن پرستشگاه باشکوه پیشکش میکردند. این است که در آنجا به اندازه ای چیزهای گرانبها انباشته بود که یکی از پرمایه ترین گنجینه های ایران باستان به شمار میرفت.

تاریخ نویس بیزانس، تئوفانس (۸۱۷-۷۵۰ میلادی) درباره ثروت آنجا نوشته: «گنجینه این پرستشگاه همانند گنجینه کرزوس پادشاه لیدیاست»

ویرانه این پرستشگاه و کاخ های فرو ریخته شهر گنجک امروزه «تخت سلیمان» خوانده میشود و در آذربایجان شرقی در سرزمین تکاب (شهرستان مراغه) افتاده است. خسرو پرویز به سرداران خود نوشته بود که نیروی خود را به هم

پیوسته، راه را به هراکلیوس ببندند و او را از پیروزی باز دارند. این نامه به دست گماشتگان و جاسوسان امپراطور افتاد و به سود خود فرمانی به سرداران پرویز فرستادند. این است که این سرداران نتوانستند کاری بسازند و به یاری پادشاه خود آیند.

خسرو با نزدیک شدن گزند دشمن، به ناچار با چهل هزار سپاهیانش از «گنجک» بیرون رفت و آتش مقدس پرستشگاه را با خود بر گرفت تا به دست دشمن خاموش نگردد و تا اندازه‌ای که توانست چیزهای گران بهائی که در آنجا اندوخته بود، با خود به در برد.

روز کین توزی فرا رسید

لشگریان روم به گنجک در آمدند، اینک هنگام کین توزی از اورشلیم و مزار عیسی و چلیپا فرا رسید. در ایران زمین، بزرگ خاک آذر بايجان به جای پلستین، و گنجک با آتشکده اش به جای اورشلیم، و مزار عیسی است، نگفته خود پیداست که رومیان در آنجا چگونه باید رفتار کرده باشند. شهر به غارت رفت و آتشکده ویران گردید. بی شک واژگون شدن آتشکده‌ی شاهنشاهی ایران در گنجک (شین) اثرش کمتر از افتادن درفش کاویانی در قادسیه به دست عرب‌ها نبود، زیرا نزد ایرانیان، آتش این پرستشگاه، فره و فروغ ایزدی بود که پشت و پناه و نگهبان شاهنشاهی ایران و جنگاوران و سپهبدانش بود. پس از افسرده شدن آذر ایزدی، بسیاری از رزم آوران پرویز افسرده و دلسرد، پراکنده و پریشان شدند. خسرو پرویز نیز پس از چندی سرگشتگی به پایگاه خود دستگرد فرود آمد.

ترجمه و گزارش واژه اوستایی
Xvaet vadata
نوشته: م. اورنگ

همبستگی در اوستا

در اوستا واژه ای است به پیکر: خَوَات وَ دَتَه Xvaet Vadata که در بخشهای گوناگون اوستابه پیکرهای گوناگون آمده و نمودار معنی هایی نزدیک به هم و سازگار با هم میباشند. خاورشناسان (بجز دانشمندان زرتشتی) این واژه را بمعنی زناشویی با خویشان و نزدیکان آورده اند و با این ترجمه ی نادرست راه بدبینی و خورده گیری را برای بهانه جویان باز کرده اند. اندیشه ها را به اینجا کشانده اند که در آیین ایران باستان، زناشویی در میان برادران و خواهر و پدر و دختر که از همه به هم نزدیکتر هستند روا بوده است. راستی خوب گفته اند یک دیوانه سنگی را به چاه میاندازد و هزار خردمند نمی توانند آنرا بیرون بیاورند.

نمی دانم نخستین بنیادگذار این کار که بوده و چه کسی نخستین بار این ترجمه را کرده است؟ شاید هم دانسته و برای تباه کاری چنین ترجمه نادرست را در جلوی دست و پای مردم انداخته باشند که از این راه آیین درخشان گذشته ما را لکه دار کنند و در میان ایرانیان، یعنی زرتشتیان و مسلمانان ایرانی، جدایی و ناسازگاری پدید آورند. وگرنه چگونه می شود واژه ای را که هیچگونه بستگی با زناشویی یا زناشویی با نزدیکان ندارد، اینجور معنی کنند و این هنگامه ها را برپا سازند.

من در اینجا نمی خواهم درباره زناشویی در آیین ایران باستان سخن بدارم و چگونگی آن را بنمایانم. دانشمندان زرتشتی در

این باره کتابهایی نوشته اند و چگونگی آنرا آنچنانکه بوده روشن ساخته اند. هر کس بخواهد باید به آن کتابها نگاه کند و آگاهی بدست آورد. کار من در اینجا تنها از راه اوستا شناسی یا واژه شناسی و بررسی در ریشه و معنی خود این واژه است. یعنی می خواهم از روی دست آویز استوار روشن سازم که این واژه بمعنی زناشویی با نزدیکان نیست و ترجمه کنندگان اوستا در اینجا دچار لغزش شده اند و راه کج رفته اند. دست آویز من در این بررسی، فرهنگ پرارزش شادروان کانگاست که در میان اوستا شناسان بویژه اوستاشناسان زرتشتی پایه ای بس بلند دارد. شادروان کانگا از اوستاشناسان نامی زرتشتیان هندوستان بوده که از آغاز زندگی سرگرم بررسی در زبان اوستا و سانسکریت و برخی زبان دیگر بوده و افزون بر این فرهنگ گرانبها، دستور سودمندی برای زبان اوستا نوشته و بخشهای زیادی از کتاب اوستا را به گجراتی ترجمه کرده است. اینهم ناگفته نماند گاهی برخی از پیروان اوستاشناسان باختر زمین، درباره سست بودن پایه این فرهنگ و استوار نمایاندن فرهنگهای اوستاشناسان باختری، زمزمه هایی میکنند و می خواهند از این راه نیز اندیشه پژوهانگان ایرانی را برگردانند و بسوی بیگانگان بگروانند. اینجا هم جای بیدارباش است.

پس از این یادآوری ها و این پیشگفتارها، اینک می پردازیم به گفتگو در واژه خَوَات و دَتَه Xvaet Vadata. این واژه در فرهنگ اوستا بمعنی: خویشی دادن، خویشاوندی دادن، بستگی دادن، پیوستگی خانوادگی دادن، خود را دادن و سپردن و جانبازی کردن است.

معنی های دیگری برای پیکرهای دیگر این واژه نیز نوشته شده است که هر کدام را در جای خود خواهیم گفت. اینها بخشی از معنی های واژه نامبرده بود. اکنون باید در ریشه های آن و معنی های هر یک از ریشه ها بررسی کنیم و از این راه بهتر به نتیجه پی ببریم.

این واژه از دو تیکه پیوند یافته است. نخست خَوَات و Xvaetva بمعنی: خویشی، خویشاوندی، بستگی، پیوستگی خانوادگی، از واژه: خَوَاتو Xvaetu بمعنی: خویشی، خویشاوندی، بستگی، وابستگی، پیوستگی، از ریشه: خَوَ Xva بمعنی: خود، خویش.

چون اینجا آغاز بررسی است، بنابراین خوب است برای روشن شدن ذهنها و آماده شدن اندیشه ها برای داوری کردن، از هم اکنون یادآوری کنیم که تیکه نخست واژه یعنی: خَوَات و Xvaetva همانگونه که فرهنگ نشان می دهد بمعنی خودی و خویشی و خویشاوندی می شود نه بمعنی (خود) یا (خویش) آنچنانکه برخی پنداشته اند.

همانجوری که دیدیم ریشه نخستین آن یعنی خَوَ Xva بمعنی (خود) یا (خویش) میباشد. چون به این ریزه کاریها آگاه شدیم می پردازیم به بررسی در تیکه دوم واژه. تیکه دوم واژه، دَتَه data می باشد که بمعنی دادن است از ریشه: دا da دارای نشانی شماره (۱) بمعنی: دادن، بخشیدن، ارزانی داشتن، پیشکش کردن.

از آنچه گفته شد دانستیم که واژه: خَوَات و دَتَه برابر معنی ریشه ها، بمعنی: خودی دادن، خویشی دادن، خویشاوندی دادن، بستگی یا پیوستگی دادن می باشد. رویم

رفته نمودار پدید آوردن پیوند خودی و خویشی و خویشاوندی و همبستگی و یگانگی در میان مردم است. این معنی ها برابر فرهنگ است و همه آنها هم خوب روشن است و هیچگونه پیچیدگی و دشواری ندارد. در فرهنگ کانگا دیدیم افزون بر معنی هایی که گفته شد، معنی خود دادن یا خود سپردن و جانبازی را نیز یاد کرده است ولی دیدیم از تیکه های این واژه این معنی بدست نمی آید. زیرا چنانکه دیدیم تیکه نخست این واژه بمعنی (خود) نیست، بلکه بمعنی خودی، خویشی، خویشاوندی، بستگی، پیوستگی خانوادگی است. آنکه بمعنی (خود) یا (خویش) می باشد ریشه آنست که به پیکر خَوَ نوشته شده.

در اینجا خوبست این را هم بیفزاییم که واژه: دا Ad یعنی واژه ای که ریشه واژه: دَتَه است و با نشانی شماره (۱) بمعنی دادن و بخشیدن و ارزانی داشتن و پیشکش کردن میباشد. در فرهنگ اوستا با نشانی شماره (۲) بمعنی: آفریدن و پدید آوردن و گذاشتن و ساختن آمده است. برخی از این معنی ها را هم می توانیم در اینجا بکار ببریم و بدینسان واژه خَوَات و دَتَه را بمعنی: خودی و خویشی و خویشاوندی و بستگی دادن و پدیدآوردن بگیریم و نمودار پدیدآوردن دوستی و یگانگی بدانیم. اگر در این معنی ها بررسی کنیم می بینیم بسیار خوب و رسا و همگانی است و راهنمای یگانگی و همبستگی در میان همه مردم جهان میباشد. یعنی با این واژه یا با این برنامه کوتاه و ساده می خواهد بمردم جهان یاد بدهد که همه با هم دوست و خویش و یگانه باشند و در میان خود شیوه ی خودی یا خودمانی بودن و همبستگی داشتن را استوار سازند.

جنگ ابزار را، خویشی دهنده را، پاک
را
که از آنهایی که هستند و نیز آنهایی
که خواهند بود، بزرگترین و بهترین
و زیباترین، و آنکه او اهورایی
زرتشتی است
به اهورا مزدا همه نیکی ها را پیشکش
می کنم
این است ستایش دین مزداپرستی

این واژه که تا این اندازه درباره ی
آن گفت و گو کردیم، پایه واژه های
دیگری است که در بخشهای گوناگون
اوستا به پیکرهای جوربجور یاد شده
اند. بنابراین باید خود آن واژه ها را
براستی شاخه های این واژه هستند
بنمایانیم و درباره آنها سخن برانیم.
شاخه های این واژه در چهار جا از
اوستا بکار رفته است. آن چهار جا
بدینسان هستند:

- ۱- یسنا (ها ۱۲) تیکه (۹)
- ۲- ویسپ رَد، کرده (۳) بند (۳)
- ۳- وی دیو داد (وندیداد) فرگرد (۸)
تیکه (۳)
- ۴- نماز (ائیوی سروترم گاه) در
خورده اوستا

اینک سخنان هر چهار بخش را با
نویسه فارسی می نویسیم و سپس به
ترجمه و گزارش میپردازیم. چون این
آگاهی را بدست آوردیم اکنون می
پردازیم به خود بخشهای چهارگانه
اوستایی. اینک آن بخشها:

یسنا (ها ۱۲) تیکه (۹)
اوستا با نویسه فارسی

آستوی، دانانم، ونگوهم، مازد یسنیم
فرسپایو، خذرانم، نیداسنتی، تیشم،
خواتو دنانم، اش انیم
یا، هاییتی نانم، چا، بوش ی ئیتی نانم،
چا، مزیشتا، چا، وهیشتا، چا
سراشتا، چا، یا، آهوئیریش،
زرتوشتریش
اهورایی، مزدایی، ویسپا، و هو،
چینهمی

ا ا شا، استی، دان یاو، مازد
یسنوئیش، آستوئیتیش

ترجمه

می ستایم دین نیک مزداپرستی را
دور کننده جنگ را، بر زمین گذارنده



اهنوت گاتها - یسنا - هات ۲۸ - بند ۴
یه اورانم من گئیر
Ye urvānem men gāire
و هو دد هترا مننگها
vohu dade haθrā managhā
اشیشچا شیئوتننام
ašiš-čā šyao-θananām
ویدوش مزداو اهورها
viduš Mazdā Ahurahyā
یوت ایسائی تواچا
yavat isāi tavāčā
اوت خسایی آشه اشها
avat xsāi aeše ašahyā

بی گمان من روانم را با اندیشه نیک همساز میکنم
و می دانم که هر کاری
که برای خدای دانا انجام گیرد
چه پاداشی دارد.
تا تاب و توانایی دارم
آیین راستی را به همه خواهم آموخت.

در ادامه این نوشتار لیستی از مدارس که بنیانگذار آنها زرتشتیان بوده اند را به ترتیب تاریخ تاسیس و همچنین مختصری از تاریخچه آنها - آنچه در دسترس میباشد - ارائه میگردد. قابل توجه اینکه اکثر مدارس قدیمی در بدو تاسیس مجوز فعالیت رسمی نداشتند و بمانند "مکاتب خانگی" فعالیت داشتند. از بین دو سالهای مختلف که برای اکثر مدارس آورده شده رقم اولی سال تاسیس و فعالیت غیر رسمی و دومی سنه رسمیت یافتن آنها میباشد.

۱- ۱۸۷۹-۱۸۹۰: مدرسه پسرانه خدادادی در خرمشاه یزد با بودجه خداداد بهرام رشید خرمشاهی که معروف به پیمانکار بود، تا سال ۱۳۹۰ این مدرسه رسمیت نداشت و مدرکی نمیداد در آن سال با تلاش بسیار بطور رسمی به

مدارس سکولار در ایران، تاسیس شده توسط زرتشتیان

(موبد مهربان فیروز گری)

برگردان آزاد از هج ۱۰/۲۳/۱۷

یک دبستان که دارای ۶ کلاس درسی بود تبدیل شد.
۲- ۱۸۷۹-۱۸۸۹: دبستان پسرانه کیخسرو و مهربان رستم که با تدریس آموزگاران زبردستی همچون استاد خدابخش، استاد بهرام رئیس، استاد جوانمرد شیرمند، میرزا مهربان بهرام رئیس، استاد کیومرث وفادار خرمشاهی، استاد اسفندیار خرمشاهی، استاد بهمن سروش مریم آبادی، استاد بهرام شیرمند، استاد اسفندیار تیرانداز و دیگران. در سال ۱۹۲۷ شش کلاس دبیرستانی به آن اضافه شد. مدیر دبیرستان استاد فرامرز بود که توسط انجمن "اکابر" پارسیان انتخاب شده بود. در سال ۱۹۳۹ اداره نمودن این دبیرستان به ارباب رستم گیو، سناتور و رییس انجمن تهران وقت سپرده شد و ایشان هم مدیریت آن را به آقای پور ملک (فردی مسلمان) واگذار کردند.

۳- سال ۱۸۸۱ دبستان پسرانه زرتشتیان کرمان: این دبستان در آغاز تنها از دو اتاق آجری تشکیل شده بود که در بخشی از خانه موبد موبدان کرمان، موبد رستم جهانگیر هرمزدی واقع شده بود. ارباب کیخسرو شاهرخ در این دبستان درس می داد. مدت زمانی بعد این دبستان به بخشی از املاک ارباب (ملا) گشتاسب دینیار منتقل شد که هدف از این کار هم تشکیل مدرسه و همچنین به وجود آوردن آدریان کرمان بود. دختر بزرگتر ملا گشتاسب به نام «بانو» و همسرش ارباب شهریار خدابخش جم (سروشیان)

چگونگی آموزش و پرورش در میان زرتشتیان ایران، پیش از آمد و شد مانکجی لیم جی هاتریا به ایران ثبت و شناخته شده نیست. از مدارک در دست چنین بر می آید که آموزش آزاد برای غیر مسلمانان بجز آموختن زبان عربی مجاز نبوده. در ضمن به نظر هم می آید که در آن زمان، به خاطر فشارهای موجود و تنگدستی، شمار بسیار کمی از افراد جامعه ما توانایی و یا میل به کسب آموزش و پرورش را داشتند. تنها طبقه روحانی می توانستند، آن هم در پنهان، به آموزش فرزندانشان و یا دیگر افراد وابسته به خود که مایل به خواندن و به یاد سپردن اوستا بودند بپردازند.

در سال میلادی ۱۸۵۴ مانکجی لیم جی هاتریا، پس از تلاش زیاد و چیرگی بر مقاومت شدید شماری از پدران و مادران در کرمان و یزد که به دلایل گوناگون - خانوادگی و سیاسی - از پیگیری تحصیلات فرزندان خود جلوگیری می کردند، توانست با خرج خود ۲۰ نفر از یزد و ۱۲ نفر از کرمان را به تهران و پس از آن تعداد دیگری را هم به آنها اضافه نموده راهی هند کند تا ادامه تحصیل دهند.

این افراد پس از کسب معلومات کافی در زبانهای پارسی، انگلیسی، عربی، زند اوستا و تا اندازه ای ریاضیات، همه به شهرهای خود بازگشتند و با کمال میل به جوامع خود خدمت کرده و به ویژه در مکاتب و یا مدارس خانگی و بعد ها در مدارس رسمی به آموزش دیگران پرداختند. پس از بازگشت آقای هاتریا به هند، آقای کیخسرو تیرانداز خرسند، معروف به خان صاحب، کارهای خیر مانکجی را ادامه داد و به سازمان های محلی کمک کرده و همچنین در جمع آوری و بخش پول تلاش می کرد.

با برقراری انجمن ایرانی بمبئی، زیر نظر و رهبریت توانای دینشاه ایرانی (Solicitor) و تاسیس "انجمن بزرگان" (اکابر) پارسیان هندی، ایرانیان ساکن در هند و دیگر خیرخواهان در ایران با عشق و علاقه فراوان به دهشهای مالی خود و تاسیس مدارس جدید ادامه دادند. این کمک های مالی از سوی هندوستان به ایران تا سال ۱۹۷۱ ادامه داشت. در آن سال دولت هند خروج پول اهدائی از آن کشور را منع کرد. بنا بر این از آن سال به بعد اداره و حقوق مالکیت مدارس و املاکی - در ایران - که کاملاً در دست انجمن ایرانی بمبئی بود، به انجمن زرتشتیان تهران منتقل گردید.

در حال حاضر تمام مدارس لسیت شده موجود توسط وزارت آموزش و پرورش دولت جمهوری اسلامی ایران کنترل و اداره می شود به جز آن مدارسی که در آنها تعداد دانش آموزان و آموزگاران زرتشتی اکثریت را تشکیل دهند. حتی در آن مدارس هم برنامه آموزشی بر مبنای اصول آموزش ملی می باشد.

امانت داران ارباب کیخسرو بودند و از دارایی خود خرج ساختن مدرسه و اداره آن را به عهده گرفتند. این دبستان در سال ۱۹۲۰ گسترش یافت و به دبیرستان تبدیل شد. در زمان حکومت رضا شاه کبیر، به پیشنهاد آقای فروغی، وزیر آموزش وقت در طی سفرش به کرمان نام «ایران شهر» هم به نام دبستان اضافه شد.

۴- سال ۱۸۸۱ دبستان دخترانه اردشیری در خرمشاه یزد : موسس آن اردشیر کیخسرو ایرانی بود که در بمبئی زندگی می کرد. در سالهای ۲۷ - ۱۹۲۵ به طور رسمی به یک دبستان پسرانه تبدیل شد و در آغاز دارای ۷۸ شاگرد بود. سالها به وسیله شاهمردان ایرانی اداره می شد تا این که او این مسئولیت را به انجمن ایرانی بمبئی واگذار نمود و آن انجمن هم پس از آن اداره مدرسه را به انجمن زرتشتیان خرمشاه سپرد. این مدرسه چند سالی بسته بود و در حال حاضر پس از نوسازی توسط شهرداری باستان بازگشائی شده است.

۵- سال ۱۸۸۱ - ۱۹۲۹ دبستان مختلط شیرین در زین آباد یزد : ساکنین زرتشتی محله زین آباد با جمع آوری مخارج از خیر اندیشان این دبستان را تاسیس کردند و تا سال ۱۹۲۹ آن را به شکل غیر رسمی اداره می کردند در آن سال زین آبادی هایی که ساکن بمبئی بودند به جمع آوری پول پرداختند و توانستند مدرسه ای رسمی نزدیک آتشکده ده بسازند.

۶- ۱۸۸۱ - ۱۹۲۵ دبستان مختلط هرمزدیاری در کوچه بیوک یزد: با بودجه رستم خداداد خودی کلاه که ساکن بمبئی بود تاسیس شد و مدرسه را نماینده خود او اداره می کرد تا این که در سال ۱۹۳۴ انجمن ایرانی بمبئی این مسئولیت را به عهده گرفت.

۷- ۱۸۸۱ - ۱۹۱۴ مدرسه مختلط شیرین در مبارکه یزد: با بودجه بهرام نوشیروان به یادبود همسرش شیرین تاسیس شد و در سال ۱۹۳۱ حقوق قانونی آن به کیخسرو بهمردی مبارکه منتقل و توسط انجمن "اکابر" پارسیان اداره و کنترل می شد.

۸- ۱۸۸۱ - ۱۹۰۸ دبستان پسرانه رستمی راحت آباد در تفت یزد: این مدرسه با بودجه رستم امیران تاسیس شد. جوایز سالانه که به دانش آموزان می دادند و همچنین حقوق مناسب آموزگاران این مدرسه معروف بود.

۹- ۱۸۸۲ - ۱۹۰۷ دبستان پسرانه نرسی آباد یزد: این دبستان با بودجه خداداد فرامرز نرسی آبادی تاسیس شد و زیر نظر انجمن "اکابر" پارسیان بود. تا سال ۱۹۸۰ به صورت مدرسه گردانده می شدو درحال حاضر یک باشگاه ورزشی می باشد. به جای آن مدرسه مهر نرسی آباد در سال ۱۹۳۵ تاسیس شد و از سال ۱۹۵۶ به وزارت آموزش

و و پرورش کشور واگذار شد و هنوز هم به کار خود ادامه می دهد.

۱۰- ۱۸۹۱ دبستان پسرانه جعفر آبادی در حسین آباد یزد.

۱۱- ۱۷۹ - ۱۹۰۷ دبستان پسرانه گودرزی در اله آباد یزد: این دبستان با بودجه گودرز مهربان اله آبادی تاسیس شد. در آغاز این مدرسه دارای چهار کلاس بود و پس از زمانی دو کلاس دیگر به آن اضافه شد. مخارج این مدرسه نیز توسط انجمن "اکابر" پارسیان کنترل می شد.

۱۲- ۱۸۹۳ - ۱۸۹۶ دبستان پسرانه خسروی در یزد: این دبستان توسط برادران ارباب خسرو و رستم شاه جهان تاسیس گردید. تا سال ۱۹۲۸ یک مدرسه دخترانه بود. با مدرسه دخترانه پشوتن ادغام شد و پس از زمان کوتاهی که بسته شد دوباره به عنوان یک مدرسه پسرانه باز شد. مدیریت آن به عهده میرزا فریدون کیامنش بود و ناظم آن میرزا فرخ زاد و یکی از آموزگاران آن مهربان بهرام رئیس بود که هم گجراتی و هم انگلیسی می دانست و در مواقع دیدارهای پارسی ها به عنوان مترجم کار می کرد. استاد بهرام رئیس در سال ۱۹۴۲ پس از ۵۲ سال خدمت به آموزش جامعه اش، درگذشت. استاد مهربان راستی و میرزا نصراله صالح نیز از گردانندگان معروف این مدرسه بودند.

۱۳- ۱۸۹۴ مدرسه (مکتب) پسرانه زمردی در رحمت آباد یزد: استاد خداداد به طور غیر رسمی خواندن و نوشتن فارسی و کمی حساب در آنجا تدریس می کرد. پس از آن استاد دینیار این مسئولیت را به عهده گرفت. در سال ۱۹۴۷ آقای هرمزدیار در آنجا مدرسه جدیدی ساخت که هنوز پابرجاست.

۱۴- ۱۸۹۴ دبستان پسرانه گشتاسبی در قاسم آباد یزد: این دبستان با بودجه گشتاسب سروش قاسم آبادی تاسیس شد و تا سال ۱۹۳۰ ادامه داشت تا این که ساختمان آن خراب شد و با کمک خدامراد فرودی بازسازی شد و دارای ۴ تا ۶ کلاس درس بود.

۱۵- ۱۸۹۷ - ۱۹۳۶ مدرسه دخترانه رستمی مریم آباد یزد: این دبستان با بودجه تهمین رستم به یادبود همسرش رستم تاسیس شد. در آغاز بخشی از مدرسه پسرانه بود و در سال ۱۹۳۷ پس از بازگشت تهمین از بمبئی، پی ریزی ساختمان یک مدرسه نو - در همان محل - توسط وزیر آموزش و پرورش آن زمان ریخته شد که هنوز هم برقرار است .

۱۶- ۱۸۹۸ - ۱۹۰۷ مدرسه پسرانه رستم سنگ در خیرآباد یزد: موسس این دبستان رستم سنگ خیرآبادی و اداره آن به عهده انجمن های ایرانی و انجمن "اکابر" پارسیان

بمبئی بود.

۱۷- ۱۹۰۴ - ۱۹۰۸ دبستان پسرانه جاماسبی اهرستان یزد: این دبستان با بودجه جاماسب ماندگار اهرستانی تاسیس شد و توسط انجمن های بمبئی اداره می شد. در حال حاضر به یک تالار اجتمائی تبدیل شده است.

۱۸- ۱۹۰۵ - ۱۹۳۰ دبستان جمشیدی شریف آباد یزد: این دبستان با بودجه جمشید خدارحم تاسیس شد و تا سال ۱۹۴۷ توسط استاد اردشیر دبستانی گردانده می شد. پس از آن ساختمان مدرسه به وسیله ترک رستم خدارحم زیر نظر مدیریت انجمن های بمبئی نوسازی شد و هنوز هم برقرار می باشد.

۱۹- ۱۹۰۵ - ۱۹۱۶ دبستان پسرانه دینیاری یزد: موسس آن موبد رستم خسرو صداقت و جنب گهنبارخانه بنامگانه فرزند ناکامش دینیار برای موبدزادگان یزد اداره میشد. از سال ۱۹۲۷ به یک دبستان عمومی تا کلاس ششم عادی تبدیل و از سال ۱۹۳۷ سه کلاس دبیرستان هم به آن اضافه شد اما چندسالی بیشتر ادامه نداشت و دوباره تا سال ۱۹۴۹ به صورت دبستان ادامه کار داد اما از آن سال به مدت دو سال بسته شد. از سال ۱۹۵۱ موبد فریدون رستم صداقت این مدرسه را به مدیریت اسفندیار کاویانی دوباره باز کرد. اداره مدرسه را میرزا سروش لهراسب با شش کلاس درسی به عهده داشت و موبدانی چون موبد رستم ماونداد موبد مهربان مزدیسنی، جمشید ارس و موبد رستم آذرگشسب رهبری آن را بر عهده داشتند. در حال حاضر وزارت آموزش و پرورش یزد آن مدرسه را اداره می کند.

۲۰- ۱۹۰۶ مدرسه پسرانه ایرانشهر در کرمان (به شماره ۳ مراجعه شود)

۲۱- ۱۹۰۶ مدرسه پسرانه جمشید جم در تهران: این دبستان به نامگانه ارباب جمشید جمشیدیان بود که زمین آن را جهت ساختن بنای مدرسه از بخشی از زمین های خود که در پارک جمشیدییه بود اهدا نموده بود.

۲۲- ۱۹۰۷ - ۱۹۳۰ مدرسه زرتشتی قنات - قسن در کرمان: یک مدرسه دخترانه / پسرانه بود که در جنوب شرقی و در نزدیکی آتشکده ده قنات- قسن واقع شده بود. قنات- قسن دارای جمعیت زرتشتی زیادی بود. مانکجی تاسیس این مدرسه را از ابتدا پیشنهاد کرده بود، ولی سالها بعد به مرحله اجرا گذاشته شد که این هم نتیجه تلاش های ارباب کیخسرو شاهرخ می باشد. شاگردان زرتشتی از دهات اطراف مانند چوپار و لنگر، سوار قاطر خود را به مدرسه می رساندند. با مهاجرت بیشتر زرتشتیان از قنات - قسن به کرمان، بم و یا تهران، شمار شاگردان کمتر شده و بالاخره مدرسه بسته شد.

۲۳- ۱۹۰۸ مدرسه دخترانه شهریاری در کرمان: این مدرسه با بودجه ارباب شهریاری تفتی که از کرمان به بمبئی جهت

کار مسافرت می کرد تاسیس شد. ارباب شهریاری راوری برگزیده شده بود که امور ساختمان و اداره مدرسه را به عهده گیرد.

۲۴- ۱۹۱۲ مدرسه پسرانه خدابخشی در چم یزد.

۲۵- ۱۹۱۲ مدرسه پسرانه پشوتن جی مارکار در یزد: این مدرسه توسط کمک های مالی آقای پشوتن مارکار که یکی از پارسیان اهل کراچی بود تاسیس شد. چون روانشاد مارکار فرزند نداشت خواستهایش آن بود که مدرسه بعنوان پرورشگاه مارکار ساخته شده هر چندان یتیمان و جوانان بیبشاعت پیدا شوند در آن مجموعه شبانه روزی و با خرج او از آنها پذیرائی و آموزش داده شود

۲۶- ۱۹۱۲ مدرسه دخترانه جمشیدی در رحمت آباد یزد.

۲۷- ۱۹۱۲ مدرسه پسرانه اردشیری در نصرت آباد یزد: موسس این مدرسه اردشیر خسرو بود (مانند ۲۸، ۲۹ و ۳۰) باز سازی این مدرسه در سال ۲۰۰۱ توسط جمشید بهرام صورت گرفت.

۲۸- ۱۹۱۲ مدرسه دخترانه اردشیری در مزرعه کلانتر یزد

۲۹- ۱۹۱۲ مدرسه مختلط اردشیری در مزرعه کلانتر یزد

۳۰- ۱۹۱۲ مدرسه مختلط اردشیری در علی آباد یزد

۳۱- ۱۹۱۵ مدرسه دخترانه مرواریدی در تفت یزد

۳۲- ۱۹۱۷ مدرسه مهیاری در مریم آباد یزد

۳۳- ۱۹۱۷ مدرسه دخترانه مهیاری در قاسم آباد یزد: این مدرسه از دهش های سامنین ده تاسیس شد. در سال ۱۹۲۷ توسط کیخسرو خداداد اشتری، ساکن همان ده، گسترش یافت.

۳۴- ۱۹۸ مدرسه دخترانه رستمی در اهرستان یزد: بانی این مدرسه شهریاری رستم اهرستانی بود که آن را به یادبود رستم و اردشیر خداداد بهمن تاسیس کرد. مدیر مدرسه آذرمدیخت رستم کی نژاد بود.

۳۵- ۱۹۲۲ مدرسه دخترانه مهستی زنج در خیر آباد یزد: بانی این مدرسه اهالی ده بوده و به وسیله مهربان سهراب ایرانی در ۱۹۲۸ گسترش یافت.

۳۶- ۱۹۲۲ دبیرستان پسرانه پشوتن جی در یزد: ساختمان این دبیرستان از دهش آقای پشوتن اهل کراچی بود.

۳۷- ۱۹۲۳ دبیرستان پسرانه فیروزبهرام در تهران

۳۸- ۱۹۲۴ مدرسه دخترانه مهر در نرسی آباد یزد

۳۹- ۱۹۲۵ کودکستان رشید در یزد

۴۰- ۱۹۲۵ دبستان پسرانه کاویانی کرمان: این دبستان از دهش خانواده یک دختر جوان از تبار شهریاری در کرمان که درست پیش از ازدواج از سرطان درگذشت، تاسیس شد. خانواده او خانه ای را جهت تاسیس یک دبستان پسرانه اهدا کردند که در آنجا زرتشتی ها و غیر زرتشتیان تحصیل می

کردند.

۴۱- ۱۹۲۵-۱۹۳۴ مدرسه دخترانه رستمی در کوچه بیوک

یزد

۴۲- ۱۹۲۶ مدرسه دخترانه شاهپوری در اله آباد یزد

۴۳- ۱۹۲۸ مدرسه مختلط جمشیدی در حسن آباد یزد

۴۴- ۱۹۳۰ مدرسه دخترانه خرمنی در شریف آباد یزد

۴۵- ۱۹۳۶ دبیرستان دخترانه نوشیروان جی تا تا در

تهران

۴۶- ۱۹۳۹ کودکستان اردشیر همتی در کرمان

۴۷- ۱۹۴۰ دبیرستان دخترانه و پلی تکنیک کیخسرو شاهرخ

در کرمان

۴۸- ۱۹۴۳ مدرسه دخترانه استاد پورداود در تهران پارس:

این مدرسه از دهش ارباب رستم گیو تاسیس شد.

۴۹- ۱۹۴۳ مدرسه پسرانه استاد پورداود در تهران پارس:

این مدرسه از دهش ارباب رستم گیو تاسیس شد.

۵۰- ۱۹۵۱ مدرسه دولت نامداران در تهران کاخ در استان

تهران

۵۱- ۱۹۵۴ دبیرستان رستم آبادیان تهران

۵۲- ۱۹۶۶ مدرسه دخترانه آرش در تهران پارس

۵۳- ۱۹۶۶ دبیرستان دخترانه آقاسی در تهران پارس

۵۴- ۱۹۷۱ دبیرستان دخترانه اسفندیار مزدیسنی در

سیرجان

۵۵- ۱۹۹۴ دبیرستان دخترانه گشتاسب در تهران

۵۶- ۱۹۹۸ کدرسه دخترانه رستم گیو تهران که از دهشهای

ارباب رستم گیو ساخته شده است.

مرکز زرتشتیان کالیفرنیا از شما درخواست می کند
که نوشتارها، فرتورها (عکس) و پیشنهادهای
خود را به نشانی

cninfo@czcjournal.org

برای نشریه مرکز بفرستید. نوشتارها و فرتورهای
برگزیده با نام فرستنده چاپ خواهد شد.

در تارنمای

www.czcjournal.org

میتوانید نشریه‌های مرکز زرتشتیان کالیفرنیا را
ببینید.

Trust of Morvarid Guiv

4001 S. Decatur Ave.

suite 37-337

Las Vegas, NV 89103

Tell: (702) 889 9795



اهنوت گاتها - یسنا - هات ۲۸ - بند ۲

یه وائو مَزدا اهورا

Ye vā Mazdā Ahurā

پَئیری- جَسایی وُهو مَننگها

pairi-jasāi vohu managhā

مَئیبیو داوئی اهوئو

maibyō dāvoi ahvā

اَسَتو تَسچا هِیتچا مَننگهو

ast-vatasčā hyatčā manangho

اَپیتا اَشات هَچا

ayaptā ašāt hačā

یائیش رَپنتو دَئیدیت خواتره.

yāiš rapento daiditō xvāθre

ای هستی بخش دانای بزرگ

با اندیشه‌ای پاک و دلی روشن

به تو روی می‌آورم،

مرا از پاداش زندگی مادی و مینوی

که گروندگان را به خوشبختی می‌رساند

برخوردار کن.

کاربرد توانا و و بی چون و چرای آیین ها و افسانه ها یا حماسه ها

درباره فرآزی مردمان

مازیار قویدل



بخش ۱

افسانه ها یا حماسه ها، پرتوان ترین بن مایه ها و سرمایه های سامان دهی هستند که انگیزه ی یگانگی، استواری و امید بخشی مردمان کهن فرهنگ، در برابر یورش ها و رویدادهای ویرانگر و بنیان برانداز گوناگون را فراهم آورده، خورشیدوار در شام تار آنان می درخشند و پایان شب سیاه آنان را به سپیدی بامدادی نوید می دهند.

آیین ها به همراه افسانه ها یا حماسه های ریشه دار و برخاسته از فرهنگ های کهن، در هر آنجا که تیغ ستیز کند می گردد و اسب نبرد از پیشرفت باز می ماند، یاران و یاوران نادیدنی مردم، به ویژه در کشاکش شکست های بزرگ می شوند و با نشان دادن شاهراه های رهایی بخش، راه رهایی بر آن دل شکسته و سامان از کف داده می نمایانند.

در راستای چنین رویدادهایی، بار بزرگ رساندن پیام های سودمند و سامان بخش پیشینیان را، فرهنگ مدارانی بر دوش می کشند که با یادکردن از کوشش ها و گذشته های پرافتخار نیاکان، مردم نا امید و دل از دست داده را

به خود می آورند و قوی دل می سازند.

بر همین پایه و مایه، نوشته ها، نگاره ها، پیکره ها و تندیس ها و روی هم رفته، کارهای گوناگون ادبی و هنری، و چه بسیار فراورده های فنی هستند که اگرچه با کوشش و دانش و بینش هنرمند، ادیب و اندیشمندی که آن را آفریده است، چهره و پیکره به خود می گیرند، خواسته و ناخواسته از دو گونه آبخور درخور نگرش برخوردارند.

۱. پیش زمینه های فرهنگی که آفریننده بر پایه ی آن ها، رشد کرده، بالیده و پرورش یافته است.

۲. رویدادهای تاریخی که آفریننده با آنها رویارویی داشته، یا اگر خود در رویا با آنها نبوده است در تاریخ کشور و پیشه و اندیشه ی او جای پاهای ویژه بر جای نهاده اند.

۱. چرا پیشینه و پیش زمینه های فرهنگی:

مردمان پشته یا فلات گسترده ما با تیره های گوناگون ایرانی تبار اش، از انگشت شمار کهن دیارانی است که به انگیزه ی ویژگی های گوناگون و فراوانش، در درازای روزگار، با فراز و فرودهای بسیاری روبرو گردیده. این سرزمین همواره با تکیه بر پیشینه ی

پر بار فرهنگی اش توانسته است پیچ و خم ها و خاره زار های فراسویش را پشت سر بگذارد و در چنان کشاکش ها و کشمکش هایی که توانسته بسیاری از کشورهای کهن پیشینه را از پای در آورد و از خویشتن خویش شان به دور افکند، با سر بلندی سر فرازد و جای و جایگاه ویژه و درخور خود را به کف آورد.

به دست آوردن چنین پیروزی و سرافرازی هایی شدنی نبود مگر با در پیشینه داشتن آموزگاران دلسوز و اندیشمند و توانمندی که می توانستند با آموزه های خود، راه را از چاه بر مردمان بنمایند.

آموزگاران چون زرتشت که شاگردانی همانند فردوسی زنده نگهدارنده ی زبان پارسی را پروراندند. اشو زرتشت و استاد سخن فردوسی توسی، هر دو از دریای فرهنگ پر بار و کهن پیشینه ی ایران برخاسته اند و خود دریایی گشته اند پر از مرواریدهای ارزشمند.

فرهنگ ها زره زره، چکه چکه، دانه دانه و در گذر

زمان های دور و دراز، سر و سامان و هنجار می گیرند و این هنجار پذیری، پیوندی با خواست من و شما ندارد. بنا بر این گروه های تباری هم ریشه ای که در پهنه ها و گستره ها و پشته های گوناگون زندگی می کنند دارای فرهنگ ویژه ی خود می شوند و کسی نمی تواند مردمی را بی فرهنگ بر شمارد.

فرهنگ های گوناگون نیز بر ویژگی های گیتاشناسی، اندیشه ای و همانند آنها استوارند و هنجار می گیرند. بنا بر این، هر فرهنگی با ویژگی های و آب و هوایی و اندیشه ای مردم هر جا در پیوند تنگاتنگ است و بنا بر چنان انگیزه ها و بنیان هایی هنجار به خود می گیرد و درخور مردمی که در آن پیرامون زندگی می کنند می شود. بنا بر این نه تنها کسی نمی تواند مردمی را بی فرهنگ بر شمارد که نمی تواند کسانی را بد فرهنگ به انگارد و یا فرهنگی را بر فرهنگ دیگری برتر بنمایاند.

آرمان این سخن چنین نیست که همه ی فرهنگ ها همساز و دمساز بر شمرده شوند. چرا که همانگونه که آمد هر فرهنگی بنا به فراخور آن جا و آن مردم ساخته و پرداخته می شود و این خود نشان دهنده ی این است که هیچ کسی در هیچ جایی نباید آیین و فرهنگ دلخواه خود را به زور به دیگران بخوراند،

چرا که اگر فرهنگی از شایستگی دلخواه مردمی برخوردار باشد آن مردم خود از آن بهره برداری خواهند کرد و نیازی به بکار بردن روشهای دیگر ندارد.

درخور نگرش است، هر آن جایی که زورمدارانی خواسته اند با به کار بردن زور و زور، باورها و اندیشه ها و فرهنگ های ناهمخوانی را به مردمی بخوراند، نه تنها کاری از پیش نبرند که به ویژه در برخورد با ایران و ایرانی، نه تنها راه رفتن شان راهنمای مردمان ایران نتوانست بشود که انگیزه ی درگیری ها و دشواری های فراوانی برای آنان نیز گشت.

فرهنگ گهربار و شایسته ی پشته ی ایران نیز، دریایی فراخ گستر است که بایستگی و شایستگی خود را به جهان و جهانیان نمایانده است و از آن جا که از هر دریایی بر و بارهایی به دست می آیند، از دریای فرهنگ ایرانی نیز گهر های پرشمار به دست آمده است که پر ارزش ترین و ماندگار ترین شان که خود را به مانند گل سرسبد گلستان و گلزار فرهنگی ایران به همگان شناسانده است زرتشت است با آیین فروغمند و آموزه های گهربارش.

این گل بی مانند و خوش بوی و خوش آیند میوه هایی داشته است ناب و پر از سودمندی که نام

آورترین آنها که در گذر زمان، و در فراز و فرودها به یاری مردمان کهن دیار ایران زمین آمده است شاهنامه ی فردوسی می باشد که هزار سرود آن از باغ جوانی زرتشتی به ارمغان شاهنامه راه یافته است.

از این روی پرداختن به شاهنامه، که پیوندی تنگاتنگ و نا گسستنی با آموزه های اشو زرتشت دارد نه تنها از دست مایه

ی یاری رسانی شایسته به مردمان سرزمین های ایرانی برخوردار می باشد که بایسته ی این آرمان نیز هست.

افزون بر این، شاهنامه نیز به مانند هر کار ادبی دیگری از این آیین و روش دور نیست و بنا بر آن چنان انگیزه هایی سامان پذیرفته است و راستای سامان پذیری اش نیز از هر دو زمینه ی فرهنگی و تاریخی برخوردار بوده

از کودکی و از راه شنیدن داستان های شاهنامه از دهان نقال قهوه خانه ای که در نزدیکی جای کار پدرش در شهر بروجرد بود با شاهنامه و سپس فرهنگ پشته ی ایران آشنا می شود و به آن دل می بندد.

در جوانی آموزگاران او را به کار سیاسی رهنمون می شوند. چندی نمی گذرد که راه آن آموزگاران را، بی راهه می شناسد و از آن روی بر می تابد و دگرباره به شاهراه فر و فرهنگ پشته ی ایران ره می برد.

در دانشگاه ملی ایران و سپس در دانشگاه تهران درس می خواند و در سرتاسر این دوره ها، دمی از پرداختن به بن مایه های فرهنگی پشته ی ایران دست نمی کشد. دامنه ی خواندن اش را به پژوهش های ژرف تر می کشاند و همزمان به کار روزنامه نگاری روی می آورد و در یک نشریه ی دانش پژوهی به کار می پردازد.

پیوند، عشق، کار و پژوهش در فرهنگ، او را با استادانی همانند استاد علی اکبر جعفری و دیگر ایران شناسان آشنا می سازد و بر ایند و بر و بار آنها، کارهای چاپ شده ای همانند، دو دفتر «بامدادان»، و سپس «پژوهشی در اوستا و آیین یا باور زرتشتی» می شود.

مازیار بر و بار پژوهش هایش در شاهنامه و فرهنگ ایران را با سخنرانی ها و گفتارهای رادیویی و تلویزیونی و یا نوشتارهایی در دسترس دوستاران فرهنگ پشته ی ایران گذاشته و می گذارد. دوستاران می توانند از راه رادیو اشا در کانادا، تلویزیون پارس در لس آنجلس و یا تارنماهای «نیکو»، «شاهنامه و ایران»، «یوتوب» و دیگر تارنماهای پارسی زبان، به آن کارها دست پیدا کنند.

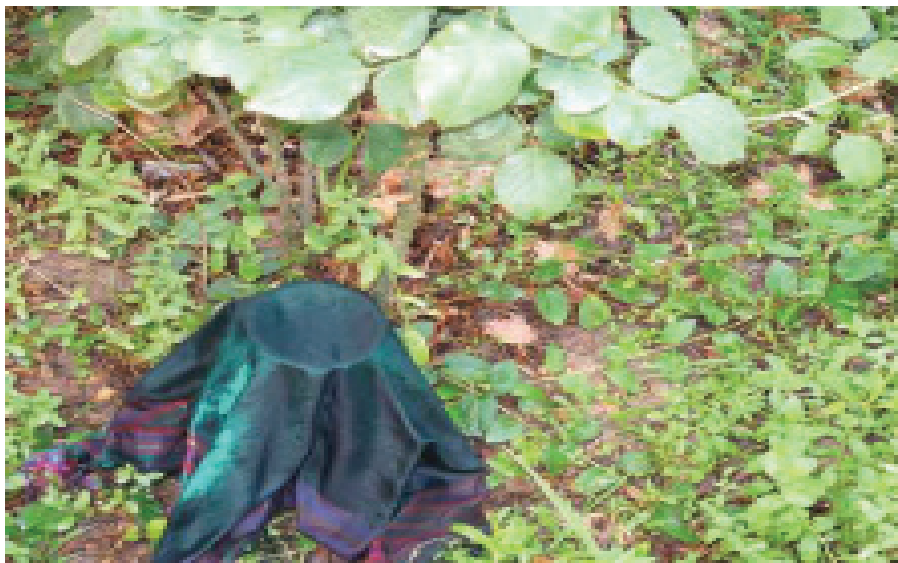
از کارهای در راه چاپ نامبرده از: «پژوهشی در فرهنگ و سنت زرتشتی» که به گونه ای دنباله ی کتاب چاپ شده اوست، «بر ما چه رفت و چرا رفت» که بخشی از آن در یادنامه ی شادروان منوچهر فرهنگی به کوشش پرفسور فرهنگ مهر به چاپ رسید، داستان های شاهنامه به گونه ی گفتاری و شنیداری و ... می توان نام برد.

مازیار قویدل اگرچه چندان به کار سرود و شعر نمی پردازد، با این روی چند آهنگ از کارهای سرودین او فراهم آمده است که بر روی تارنما در دسترس می باشند.

است که پرداختن به آن را به بخش دیگر این نوشتار وا گذار می شود.

جشن تیرگان

برگرفته از نوشتار شادروان موبد
اردشیر آذرگشسب
مقابله و تنظیم: موبد دکتر رستم وحیدی
کالیفرنیا- ژوئیه ۲۰۱۰ ترسائی



برگزاری جشن تیرگان:

جشن تیرگان یا جشن آبریزان یکی از جشن های بزرگ ایران باستان است که فلسفه هایی دارد و داستانهایی به مناسبت آن گفته شده است. تا چندین سال پیش این جشن در روز تیر ایزد و تیرماه از طرف زرتشتیان برگزار می شد و امروز نیز در جامعه زرتشتیان همچنان پابرجا مانده است. فلسفه این جشن بر پایه نیایش پروردگار و هستی بخش پدیده های جهان، شادمانی و آسایش، آشنائی و همبستگی گروهی، و داد و دهش استوار می باشد.

روش برگزاری جشن تیرگان تا آنجایی که نویسنده (= موبد اردشیر آذرگشسب) به خاطر دارد بدین قرار بود. روز پیش از جشن تمام محوطه خانه از درون و برون، آب و جارو و گردگیری می شد و صبح روز جشن همه آب تنی نموده لباس نو می پوشیدند و مخصوصا چیزی که اویشگی به این جشن می داد، تار نازکی بود که از ابریشم هفت رنگ و سیم نازک به هم تابیده بودند و به نام تیر و باد Bād o Tir معروف بود. این تار را زرتشتیان در بامداد روز

تیر به مچ دست می بستند و در روزباد Bād یعنی بعد از ده روز از دست باز کرده به باد می دادند. در این جشن جوانان زرتشتی با شعف و شادی دنبال یکدیگر می دویدند و به هم آب می پاشیدند و صدای قهقهه آنها در کوچه و محله می پیچید. در جشن آبریزان هم بود.

تیر یا تشر در اوستا:

تیر Tir که واژه اوستایی آن تشر Teshtar است، ستاره ای است نورانی که کلیه اوستا دانان آنرا به سیریوس Sirius ترجمه نموده اند و در فرهنگها به نام ستاره باران نوشته شده است. این ستاره را به

عربی شعری یمانی می گویند و نیاید آنرا با تیر یا عطارد یکی دانست. بر پایه سرود کهن تیر یشت Tir Yasht، اهورامزدا تشر را سرور و نگهبان همه ستارگان برگزید. از بند پنجم تیر یشت که در وصف تشر می باشد نیز رابطه این ستاره با باران به خوبی مشاهده می شود. در این بند ما می خوانیم: چهارپایان خرد و بزرگ و مردم، مشتاق دیدار تشر هستند. کی دگر باره این ستاره باشکوه و درخشان طلوع خواهد کرد؟ کی دگر باره چشمه های آب به ستبری شانه اسبی جاری خواهد شد؟
اسطوره یا داستان جشن تیرگان:

به گونه بنیادی، جشن تیرگان به مناسبت همنام بودن روز و ماه جشن گرفته می شد. این جشن در زمان قدیم از روز تیر شروع می شد و تا روز باد Bād ادامه داشت یعنی مدت برگزاری جشن ده روز بود. روز تیر سیزدهمین روز از روزهای گاه شماری زرتشتیان است و ماه تیر

باران چنان خوشحال شدند که از فرط شادی به هم آب پاشیدند و از آنروز این جشن به نام جشن آبریزان مشهور شد. در اسطوره تشتر آمده که این ایزد که نگهبان باران است، به صورت اسبی سفید در آسمان به جنگ دیو خشکسالی به نام اپوش Apoush



نیز چهارمین ماه در این گاه شماری می باشد. هر ساله برابر گاه شماری زرتشتستان هنگامی که روز تیر از ماه تیر فرا می رسد، نویدی است برای برگزاری جشن تیرگان، زیرا نام روز با نام ماه برابر شده است.

می رود و پس از سه شبانه روز به دستگیری نیروی برگرفته از اهورامزدا، با گرز بر سر این اسب سیاه بدون دم می کوبد و او را شکست می دهد. با شکست خوردن دیو اپوش از ستاره تشتر، باران آغاز به باریدن می کند. **هم نام شدن روز و ماه:**

یکی از داستانها که در باره این جشن گفته شده، راجع به جنگ ایرانیان با تورانیان است در عهد سلطنت منوچهر شاه پیشدادی. می گویند چون افراسیاب بر منوچهر غلبه کرد و او را در طبرستان محاصره نمود، طرفین حاضر به سازش شده قرار گذاشتند از قله دماوند شخصی تیری پرتاب نماید و هر جا تیر بر زمین نشست، سرحد ایران و توران باشد.

پس شخصی به نام آرش Arash که تیرانداز مشهوری بود به قله دماوند بر شد و با قوت بازو تیری از شست رها نمود و به روایتی آن تیر از طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و هنگام استوا بر کنار رود جیپون، بر درختی که از آن تنومند تر نبود بنشست و آنجا را سرحد ایران و توران قرار دادند. نام آرش و اسطوره پرتاب تیر در سرودهای کهن تیریشست آمده است:

تشتتر ستاره رایومند
و فرهمند را می ستائیم،
که به تندى به سوى
دریای فرخکرت تازد.
همانند آن تیر در هوا
پَران،

که آرش تیرانداز
بهترین تیرانداز آریائی،
از کوه ائیریوخشونت
به سوى کوه خوانونت افکند.
داستان دیگری که در باره جشن تیرگان در کتابها نوشته شده، مربوط است به خشکسالی و قحط و غلا در زمان پادشاهی فیروز نیای انوشیروان دادگر. گویند در عهد این پادشاه تا هفت سال تمام، قطره ای باران از آسمان نبارید و انبوه زیادی از مردم از قحطی و گرسنگی جان سپردند. پس از هفت سال در روز جشن تیرگان ابرها آسمان را پوشیدند و بعد از لختی قطرات باران زمین خشک و تقیده را آبیاری نمود. مردم از آمدن

چنین گفت زرتشت

مازیار قویدل

چنین گفت زرتشت نیکو سرشت
که باید به زر گفته هایش نوشت:

خدا داده ات اختیاری به خوی
تو با اختیارت به هر سو پیوی
عنان ده به گفتارهای کسان
مکن داوری های پیش از زمان
اگر کس سخن آردت گوش دار
به خوب و بد آن سخن هوش دار
مرنجان ز خشمش خروشان دمش
نیوشا به گفتار بیش و کمش
سپس، تا نگردي بسی تو غمین
بهش باش و به زان میان برگزین
که، ار بد گزینی ببینی زیان
زیان از تو پیش آید اندر میان
و گر هم گزیدی بد و خار و خس
مبادا که آزارت آید به کس
که زان بد گزینی چنین بهر شد
نی از نیک و نی از بد شهر شد
ترا در گزینش توانایی است
ز خوی خدا در تو دانایی است

بیفزود زرتشت والا مقام
که نیکو سخن را نماید تمام:

مبادای دستور کشتن دهی
فرو مایه کردار را تن دهی
بپرهیز از کشتن هر کسی
که نی از پلیدی به جایی رسی

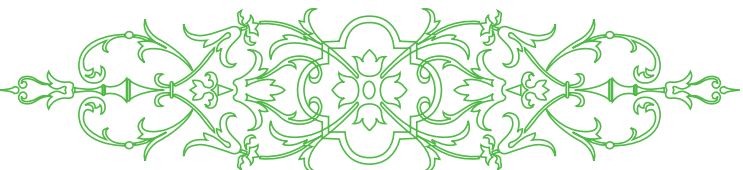
گر این پند ها را به کار آوری
به سوی رهایی قرار آوری
رها از منی سوی مایی شوی
به سوی اهورا خدایی شوی

یکشنبه چهاردهم دسامبر ۱۹۹۷،
زاد روز فرزندان آریا



چو از ذات حق آمدست آدمی
به فردوس هم می رود او همی
بگفتا که آزاده باش و رها
ز هر بسته جانی گره بر گشا

به سوی اشایی شو و راست باش
نه خود کش، نه رازی به کشتار باش
به اندیشه نیک و به گفتار باش
خداوند نیکی به کردار باش
به جز راستی، راه دیگر مپوی
سخن با کسی جز به نیکی مگوی





جامعه‌شناسی تاریخی هویت ایرانی

۱- هویت اجتماعی، الگویی از سازماندهی نمادها و معناهای مشترک در میان اعضای یک جامعه است که به مرزبندی آن سیستم اجتماعی منتهی شود. هویت آن رمزگان مشترکی

است که در میان اعضای یک جامعه جریان می‌یابد و حد و مرزهای سیلان آن محدودهی جامعه را تعیین میکند. شبکه‌های از منشها و خوشه‌هایی در هم تنیده از عناصر فرهنگی تکامل یافته است که اعضای جامعه، و کسانی که "درون" آن قرار دارند، از آن برخوردارند و به این ترتیب از مردمان بیگانه، و کسانی که در "آن بیرون" قرار گرفته‌اند، متمایز می‌شوند. در این معنا، هویت

اجتماعی برساختهای فرهنگی است، که عناصر مشترک در میان خودانگارهای اعضای یک جامعه را فراهم می‌آورد، و به این ترتیب به پیدایش یک "ما"ی جمعی در زمینهای متکثر از "من"ها میدان میدهد. یعنی نیرویی از جنس نشانگان و معناهاست که سوژه‌های مستقل انسانی را در سیستمی بلند مرتبه‌تر از سطح روانشناختی، به هم پیوند میدهد و به این ترتیب تصویر ذهنی مشترکی را در میان کسانی که با هم و در ارتباط با هم زندگی میکنند، پدیدار می‌سازد. جفت‌های متضاد معنایی (جمله‌ای) چندی بر هویت اجتماعی غالب هستند. شباهت و تفاوت، شاید مهمترین عنصر در این میان باشد. هویت اجتماعی آن شبکه‌های از منشها و ساختهای فرهنگی است که شباهتهای موجود در میان اعضای یک جامعه را رمزگذاری کرده، و در ارتباط با روایت‌هایی اساطیری معنادارشان می‌سازد. به این ترتیب، هویت نه تنها ویژگیهای مشابه در میان آدمیان را بر می‌شمارد و صورتبندی میکند، که آنها را ارزیابی و ارزشگذاری نیز مینماید و به این ترتیب شباهت را از جایگاه توصیفی ساده به مرتبهای عناصری زیبایی شناختی و اخلاقی ارتقا میدهد. در عین حال، هویت اجتماعی بر مبنای

دکتر شروین وکیلی، مدرس جوان دانشگاه تهران، نویسنده، متفکر و سخنور است که نامش در میان بسیاری از دست‌اندرکاران فرهنگ ایران زمین پر آوازه است. او تحصیلات دانشگاهی اش را در دانشکده علوم دانشگاه تهران در رشته زیست‌شناسی آغاز کرد و پس از گذراندن دوره کارشناسی ارشد زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی در همان دانشگاه، سرانجام در سال ۱۳۸۶ موفق به کسب درجه دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه علامه طباطبایی شد. گرچه او نویسنده سه نسخه کتاب است که تا امروز منتشر شده اند نمی‌توان آثار وی را به این سه اثر محدود دانست.

در چند شماره آینده گفتارها/نوشتارهایی را از این پژوهشگر ایرانی خواهیم آورد تا با گوشه‌ای از شیوه اندیشه پژوهشگران جوان‌تر درون ایران بیشتر آشنا شویم. ناگفته نماند که زبان نوشتاری همانی است که نویسنده نوشته است و ما نیز در هیچ نوشته‌ای دست نمی‌بریم.

تفاوت نیز کار میکند. هویت اجتماعی منشهایی را شامل میشود که پا به پای تشخیص، رمزگذاری، و معنا بخشی به شباهتهای درونی، تمایزهای میان درون و بیرون را نیز تشخیص میدهد و تفاوت‌های میان وابستگان به جامعه خودی و سایر جوامع را نیز ردیابی و صورتبندی مینماید. به این ترتیب، هویت همچون شمشیری جادویی مینماید که از سویی مرز میان درون و بیرون را با گسستگی عبور ناپذیر تعیین حدود میکند، و از سوی دیگر گسستهای درونی سیستم اجتماعی را به مرتبهای تفاوت‌های سطحی و نامهم فرو می‌کاهد. تفاوت‌هایی که در سطحی فروپایه‌تر از تمایز بنیادین و مهم جاری در مرز میان درون و بیرون جامعه قرار میگیرد و با اختلاف بین خودیها و بیگانگان فرق میکند. با این تعاریف، هویت اجتماعی زیرسیستمی در سطح فرهنگی است. خوشه‌های از منشها که کارکرد آن ایجاد هماهنگی کارکردی، و انسجام ساختاری در اندرون نظام اجتماعی است. مجرای اثر گذاشتن هویت فرهنگی، خودانگاری مشترک اعضای یک جامعه در مورد خودشان است، و انگاره-هایی هنجارین که در باره‌ی اعضای جوامع بیرونی دارند. به همین دلیل هم جم (جفت

متضاد معنایی) شباهت و تفاوت در محور هویت قرار میگیرد و جم‌هایی دیگر - مانند درون/ بیرون، خودی/ غیرخودی، و آشنا/ بیگانه- را پدید می‌آورد. هویت از مجرای رمزگذاری عناصر متصل به این مفاهیم مرزهای نظام اجتماعی را تعیین میکند.

۲- هویت اجتماعی نیرویی زورآور و عاملی تعیین کننده در پیکربندی و کارایی یک نظام اجتماعی است. این که اعضای یک جامعه تا چه پایه در ارتباط با یکدیگر به قواعدی مشترک پایبند باشند، و این که تا چه پایه از مرزهای جامعه‌ی خویش حراست کنند، به تصویر ذهنی مشترکی باز میگردد که از خویش تصور میکنند. به همین دلیل، دگردیسی هویت اجتماعی، عاملی محوری و اثرگذار در تحول جوامع انسانی، و تکامل نظام‌های جدید در بستر تاریخ است. دور از اغراق خواهد بود، اگر هر گذار تاریخی مهم را به تحولی فراگیر در هویت اجتماعی مربوط بدانیم، و هر تنش اجتماعی فراگیر را با فشاری بر هویت متصل سازیم. و البته این بدان معنا نیست که اولی را به دومی تحویل کنیم، یا برعکس. هویت از این رو، همواره موضوعی چالش برانگیز بوده، و خواهد بود. طراحی هویت‌های مصنوعی و نوظهور اجتماعی - که در سادترین سطح در نهادهایی خرد مقیاس و موقت مانند گروه‌های همسالان یا انجمن‌های کوچک انجام میپذیرد، - دستمای‌هایی برای جامعه‌پذیر شدن، و دستیابی به بلوغ روانی در افراد است. به همین ترتیب در مقیاسی کلان و سطحی بزرگتر، هویت‌هایی تکاملی و دیرپا که در زمانی طولانی و در جریان انباشت پدیده‌های رمزگان و نشانگان پدیدار میشوند، زیربنای ظهور و سقوط تمدنها و فرهنگها هستند. ظهور امواج تمدنی جدید - مانند مدرنیته - همواره با دگردیسی‌های

بنیادین در پیکربندی هویت همراه است، و در جریان بازخوردهایی فشرده، بر این امواج تاثیر میگذارد. زوال و انحطاط تمدنها را نیز میتوان به صورت فروپاشی ساختاری هویت‌های اجتماعی تعبیر کرد، و از کارکرد افتادن آنها را کلید انقراض خوشه‌های کلان منش‌هایی دانست، که یک نظام اجتماعی و یک تمدن خاص را از بقیه متمایز میکنند.

در عمل، یک تمدن هنگامی منقرض می‌شود که نمایندگان خویش را از دست بدهد. یعنی کسانی باقی نمانند که خویش را بدان وابسته بدانند، به آفرینش معنا در دل آن مشغول باشند، و برای نگاهی از آن تلاش نمایند. در گذر تاریخ، این امر به ندرت با نابودی زیست شناختی بدن‌های نمایندگان یک تمدن تحقق یافته است، که نابودی تمدن‌هایی مانند آرتک و مایا نمونه‌هایی از آن هستند. معمولاً آنچه که رخ داده، هضم شدن اعضای تمدنی نیمه جان در تمدنی همسایه بوده که هویت اجتماعی زورآورتر و جذابتری داشته و به شکلی رقابتی اعضای جامعه‌ی نخست را از دایره‌ی "درون" و "خودی" تعریف شده توسط آن هویت ناتوان بیرون می‌مکند. از میان رفتن هویت بابلی و نیوانگلدی و ظهور هویت‌های ایرانی و آمریکایی را به این ترتیب باید فهمید. پس، هویت اجتماعی تنها زیرسیستمی ساختاری و انتزاعی در سطح فرهنگی نیست. بلکه خود نظامی پویا و تکامل یافته است که به طور فعال در واکنش به تنش‌های محیطی دگرگون میشود، بر سر یارگیری و جذب "اعضای شایسته" با هویت‌های دیگر به رقابت میپردازد، و در سطوحی گوناگون و سلسله مراتبی نیز چنین میکند. یعنی به همان ترتیب که نظام‌های علمی، ساختارهای نظری، و شهرهای همسایه هویت‌های آکادمیک، جبهه‌بندی‌های انتزاعی، و هویت‌های شهری خویش را در رقابت با یکدیگر تعریف و بازتعریف میکنند، در سطوحی کلانتر هویت‌های دینی گسترده و هویت‌های فرهنگی عام مربوط به تمدن‌های بزرگ نیز در قالبی رقابتی و پویا در هر

برش تاریخی مدام بازتعریف میشود. هویت از این رو، نظامی زورآور و تعیین کننده و اثرگذار است، که به خاطر پویایی و

رقابتی بودنش شکننده نیز مینماید. هویت اجتماعی است که آرایش نیروهای اجتماعی، و الگوی چفت و بست شدن زیرواحدهای متناقض معنایی را در بستر یک جامعه تعیین میکند، و به این شکل انسجام و یکپارچگی آن جامعه را تضمین مینماید. در عین حال، هویت تنها در شرایطی در انجام این کار کامیاب میشود که بتواند در صورتبندی خودانگارهای مشترک و دلپذیر از اعضای جامعه به شکلی کارآمد عمل کند، و یکپارچگی و قوام این خودانگاره را در شرایط بحرانی جامعه شناختی حفظ نماید. کارکردی که در شرایط عادی، تنها با دشواری و به شکلی موقت قابل تحقق است.

از این روست که هرچه در پلکان سلسله مراتب اجتماعی بالاتر برویم، و به ساختارهای کلانتر و درشت مقیاس‌تر برسیم، هویت‌هایی تنومندتر، پیچیده‌تر، و به همین ترتیب دیرپاتر و پایدارتر را می‌بینیم، که با این وجود نیمه عمری مشخص دارند و در مورد پایداری و باقی ماندنشان حدسهایی دقیق میتوان زد. به عنوان مثال، میدانیم که هویت اجتماعی در سطح کوچکترین زیرسیستم‌های اجتماعی - خانواده، گروه همسالان، انجمن‌های دارای عضویت داوطلبانه - در دامنه‌ی سال تا دهه تداوم مییابند. در حالی که در نظام‌هایی مانند ملت یا تمدن، ممکن است این پایایی تا چندین قرن و حتی چندین هزاره نیز تداوم یابد. همچنین میتوان دید که هویت در سطوح گوناگون با سرعتها و دامنه‌هایی متفاوت دچار دگرگونی میشود و در مرتبه‌هایی گوناگون دستخوش تغییر میشود. یک گروه همسالان کودکانه ممکن است با فرا رسیدن دوران بلوغ - تنشی زیست شناختی - به سرعت در مدت چند ماه یا دست بالا یک سال خود را در قالبی تازه بازتعریف کند و به تداوم خود ادامه دهد، در حالی که سازگار شدن یک تمدن سنتی با موجی همچون مدرنیته - تنشی اجتماعی/ فرهنگی - ممکن است همچون جامعه‌ی ایرانی بیش از یک قرن نیز به طول انجامد.

۳- هویت در نهایت، متغیری بنیادین و مهم است که نمیتوان نادیده‌اش انگاشت. می‌توان در مورد ارزش و تقدس شباهت، و

تفرز از تفاوت شعار داد و اخلاقیاتی زیبا بر ساخت، یا هویتی ساختگی - همچون هویتی بینالمللی - را در برابر هویت ساختگی دیگری - مانند هویت ملی - نهاد و از آن دفاع کرد یا بدان تاخت. با این وجود، یک نکته آشکار است و آن هم این که نادیده انگاشتن هویت اجتماعی کاری ناممکن است. از این روست که در میان نظریه پردازان امروز، گرایش به محوری فرض کردن مفهوم هویت اجتماعی روز به روز بیشتر میشود، و هیچ گرایش نظری یا اندیشمند جدیای نداریم که به نادیده انگاشتن این مفهوم علاقه داشته باشد یا از چنین امکانی دفاع کند. به تعبیری، هویت قدرت است. از این روست که در عصر کنونی ساختارهای اقتصادی و سیاسی کلان و عظیمی برای سازماندهی هویت، بر ساختن هویت، یا دستکاری هویت تخصص یافته‌اند. این وضعیتی است که همواره در طول تاریخ برقرار بوده است، چرا که بر مبنای نگاهی افراطی میتوان تمام نهادهای اجتماعی را ماشین‌هایی برای ترشح هویت دانست.

اگر تاریخ تمدن‌های انسانی را مرور کنیم، میتوانیم با اطمینانی به نسبت زیاد ادعا کنیم که در میان هویت‌های اجتماعی کلان شناخته شده، هویت مربوط به تمدن ایرانی پیچیده‌ترین الگوی تحول را داشته است. این از سویی، به دامنه‌ی گسترده‌ی جغرافیایی، و تداوم شگفت انگیز تاریخی این تمدن و هویت‌های وابسته بدان باز میگردد. تمدن ایرانی پیکر‌هایست که در قلمروی به وسعت حدود سه میلیون کیلومتر مربع، برای مدت ۲۵ قرن تداوم داشته است، که خود در میان سایر تمدنها بینظیر است. در واقع تنها تمدنی که از گستردگی و دیرپایی نزدیک به تمدن ایرانی برخوردار است، چین است که وسعتی بیشتر، و قدمت تاریخی کمتری دارد. تمدن‌های بزرگی مانند تمدن آفریقای شمالی - مصر و مغرب - که پس از ورود مسیحیت و اسلام به آن قلمرو منقرض شدند، با سابقه‌ی سه هزار ساله‌شان پیش از میلاد مسیح، میتوانند از نظر قدمت با تمدن ایرانی مقایسه شوند. به همین ترتیب تمدن یونانی - رومی که از عصر اسکندر شروع شد و تا پایان عصر قرون وسطا تداوم یافت - و به روایتی بخش‌هایی از

آن هنوز هم تداوم دارد،- میتواند دست کم از نظر وسعت با تمدن ایرانی هم‌اورد دانسته شود. در این میان همچنین باید تمدن هند را دید که قدمتی تقریباً همتای تمدن ایرانی دارد، و گستردگی جغرافیایی آن نیز بزرگتر است، هرچند بخش مهمی از این دو تمدن در طول تاریخ در هم آمیخته و به هم مربوط بوده است. تمدن ایرانی در میان تمام این تمدنها نه به لحاظ گستردگی زمانی و مکانی، که به خاطر تاریخ خاص هویت اجتماعی در آن یگانه است. ایران زمین به دلیل موقعیت اجتماعی خود، و الگوی توزیع منابع طبیعی خویش، و بافت جمعیتی و زبانیاش، در طول تاریخ تنشهای اجتماعی بسیار شدید و تکان دهندهای را از سر گذرانده است، و همچنان پیوستگی قابل توجهی از هویت اجتماعی را در خود حفظ کرده است. خود این نکته که جامعه ایرانی در بیست و پنج قرن گذشته دست کم چهار نسلکشی عمده - مقدونیان، تازیان، ترکان و مغولان- را از سر گذرانده است، و دست کم پنج پیکره‌ی تمدنی متمایز - هلنی، مسیحی- رومی، اسلامی، یاسایی، و مدرن- را به شکلی انتخابی و خاص در خود جذب کرده است، به قدر کافی شگفت‌انگیز است. ما هیچ تمدن دیگری را نمیشناسیم که با تداوم و گسترشی چنین بزرگ، در برابر چنین تنشهایی از پا در نیامده باشد. تمدن مصری با وجود تداوم و قدمت شگفت- انگیزش، در عمل پس از ورود مسیحیت و اسلام به آن سرزمین به کشوری عربی تبدیل شد، و حتی هند تجربی به نسبت ملایم استعمار را با هویت زدایی گسترده و عمیقی از سر گذراند.

نوشتار کنونی، دستاورد اندیشیدن در مورد هویت ایرانی است. این اندیشیدن، از منظر نظریهی سیستمهای پیچیده، و به طور مشخص از دیدگاه نظریهی منشا و نظریهی قدرت - یعنی دو چارچوب نظری نگارنده برای فهم نظام اجتماعی- انجام خواهد پذیرفت. زمانهی امروزین،-مانند مقاطعی بسیار پرشمار در تاریخ گذشتهی ایران زمین- با فشار زورآور نیاز به بازتعریف هویت مشخص میشود. از این روست که گمانهزنی در مورد هویت جدید ایرانی، و نقد هویت کنونی، نقل محافل است. از دید من این گمانهزنیها، به دلیل متکی

نبودن به یک چارچوب نظری مشخص و منسجم، سردرگم و مبهم هستند، و به سطح گفتمانهای عامیانه‌ی فروکاسته شده‌اند که جز ابراز رضایت یا انزجار از هویت کنونی محتوایی ندارند. به بیان دیگر، فکر میکنم بازتعریف هویت ایرانی، که ضرورت غیرقابل چشم پوشی زمانهی ماست، تنها زمانی ممکن خواهد شد که بتوانیم با پشتوانهی نظریهای نیرومند و روزآمد هویت ایرانی را در چشم انداز تاریخیاش بفهمیم، و خواستههایی کلان را در همین منظر طرح نماییم. بدبختانه چنین مینماید که قابلیت نظری چنین کاری، و اراده‌ی مشترک برای دستیابی به چنین تفاهمی در حال حاضر وجود ندارد. از این رو، هدف این نوشتار به دست دادن کاربستی از نظریهی قدرت و نظریهی منشا است، که بتواند زیربنای نظری مناسبی را برای هدف یاد شده به دست دهد. در حال حاضر، تقریباً تمام تلاشهای نظری و پژوهشهای جاری در باب هویت ایرانی را میتوان با برچسب ساختارگرا مشخص ساخت. چنین تعریفهایی، در مرز جدیدترین کارهای نظری امروزین در مورد هویت ایرانی قرار دارند. روششناسی مشترک حاکم بر تمام این آثار، آن است که هویت را بر مبنای سیاههای از شباهتها و تفاوتها بازشناسی کنند. به این ترتیب، این نکته که مثلاً زبان فارسی در دورانی طولانی از تاریخ ایران حضور داشته است، یا این که عنصری نژادی مانند آریاییها در سازماندهی این تمدن نقشی کلیدی ایفا کرده‌اند، به عنوان مبنایی برای تعریف هویت ایرانی در نظر گرفته میشود. به همین ترتیب، گاه بر نقاط تمایز تمدن ایرانی و سایر تمدنها تاکید میشود، و مثلاً این نکته بیان میشود که تمدن ایرانی به دلیل توجه به آسمانها و نگاه اشراقی، با تمدن مادیرای هلنی - که دنباله‌اش به غلط مدرنیته دانسته میشود- متفاوت است.

از این رو، رویکرد رایج کنونی آن است که هویت ایرانی با به دست دادن سیاههای از شباهتهای درونی یا تفاوتها با بیرون فهمیده شود. چالشها و کشمکشهای نظری حاکم بر این شیوه از نگرستن هویت، خواه ناخواه تا حدودی به روش یاد شده باز می-گردد. همواره میتوان در مورد هر ویژگی

مشترک، گسستهایی را در تاریخ نشان داد، و شرایطی را فرایاد آورد که در آن ویژگی یاد شده غایب بوده است. به همین شکل، در مورد وجوه افتراق تمدن ایرانی و سایر تمدنها، همواره میتوان به رگههایی گاه تنومند اشاره کرد که تمایز زیاد شده را زیر پا میگذاشته‌اند. به عنوان مثال، یکی از مواردی که به عنوان وجه مشترک "ایرانی-ها" در طول تاریخ پیشنهاد شده، زبان فارسی و ادبیات - به ویژه شاعرانهی- آفریده شده در این زمینه است. برای نقد این عنصر، به سادگی میتوان به فارسی زبان نبودن طبقه‌ی حاکم بر ایران در طول هزار سال گذشته، یا چند زبانی بودن قلمرو ایران زمین اشاره کرد. و این نقد را مطرح کرد که با تاکید بر محوریت زبان فارسی این حقیقت نادیده انگاشته میشود که بخش عمده‌ی ادبیات و فرهنگ کتبی دو زبان تازی و ترکی نیز در زمینهی ایران زمین و توسط کسانی که خود را ایرانی میدانستند صورتبندی و تدوین شده است. متغییری افتراقی مانند دینمدار بودن ایرانیان، یا توجهشان به امور فرارونده و استعلایی را نیز میتوان با این شاهد نقد کرد که در همین تمدن جنگهای دینی به معنای واقعی کلمه رخ نداده است، و برخی از عملگرترین نوابغ - مانند ابن سینا و ابن هیثم- نیز ظهور کرده‌اند، و عنصری کاملاً مادی و زمینی - مانند بازرگانی در تکامل فرهنگ آن بیشترین نقش را ایفا کرده است.

چنین میاندیشم که ایراد تعریفهای ساختارگرا، به موارد اشتراک یا تفاوتی که بدان اشاره میکنند نیست، که در اصل روش ایشان است. تاریخ ایران زمین به قدری طولانی، و تنشهای وارد آمده بر جامعه‌ی ایرانی چندان پیچیده و گوناگون بوده است، که چشمداشت هویتی ساده و سراسر است، با مرزهایی مستقر و پایدار -مانند آنچه مثلاً در هویت ژاپنی دیده می-شود،- در مورد آن غیر واقع بینانه است. از این رو، در این نوشتار در پی به دست دادن تاریخی از دگرگونی و تکامل هویت ایرانی هستم، که آن را همچون نظامی تکاملی و پویا تفسیر نماید. همچنین این هویت را به صورت زنجیرهای از پاسخ-های موفق یا ناموفق نسبت به تنشهایی

جامعه شناختی مورد تحلیل قرار خواهم داد. در این میان به متغیرهای تعریف کننده اشتراکهای درونی یا تفاوتها با بیرون به یک اندازه توجه خواهم کرد، و گسستها را به همان اندازه مورد تاکید قرار خواهم داد که پیوستگیها را. این رویکرد را به دو دلیل در پیش خواهم

گرفت. نخست آن که اصولا تاکید بر شباهتها یا اختلافها، و تمرکز بر ویژگیهای منسجم سازندهی درون یا حصر کنندهی بیرون را به تنهایی درک نمیکنم و به لحاظ منطقی باور به یکی از این دو عنصر را بدون قطب مقابلش نادرست و تقریبا بیمعنا میدانم. دیگر آن که برای هویت شأنی سیال و پویا و تکامل یابنده قایل هستم که خواه ناخواه تاریخ دگرگونی خویش را در قالب انباشتی از گسستها و پیوستگیها تعریف میکند.

بزرگداشت دو رادمرد زرتشتی شهریار بانکی و ایرج ماوندادی

از منیژه مژگانی

در روز ۲۰ ژوئن ۲۰۱۰ میلادی که همزمان با روز پدر در گاه شمار آمریکا بود، به فراخوان مرکز زرتشتیان کالیفرنیا مراسم سپاسداشت از دو پدر و بزرگمرد زرتشتی در تالار مروارید گیو برگزار شد. روزی که کم نبودند بزرگانی که از دور و نزدیک گردآمده بودند تا در مجالی دست داده از نیکمردی و نیک اندیشی مهندس ایرج ماوندادی و موبد دکتر شهریار بانکی بگویند تا گوشه ای از بیکران نیک کرداری آنان را به همراهی شمار بسیاری از باشندگان در آن مراسم ویژه و زیبا سپاسگو باشند.

چه خوش شنیدم و دانستم از برگ برگ دفتر زندگی پر بار و به خامه زرین نگاشته شده این دو رادمرد که یقین برگرفته ای هر چند کوتاه از آن در اینجا خالی از لطف نیست.

شهریار بانکی فرزند گوهر موبد بهرام و موبد اردشیر موبد بهرام بانکی به سال یکهزار و سیصد و هشت خورشیدی در کوی موبدان محله شهر یزد دیده به جهان گشود. او دوره آموزش ابتدایی و متوسطه را در مدرسه مارکار شهر یزد به پایان رساند. دوره دبیرستان را در سال ۱۳۲۷ با دریافت دیپلم در رشته طبیعی در مدارس کیخسروی و ایرانشهر به



ارتفاع و بکس مهارت داشت، چنانچه موفق به کسب مقام قهرمانی در رشته بکس گردید. شهریار بانکی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی با فرنگیس پارسی پیوند زناشویی بست که حاصل آن سه فرزند به نامهای مهرداد، مهریار و بهرام می باشد. موبد بانکی در سال ۱۳۵۸ پس از سی سال خدمت در ارتش و کار در بیمارستانهای تهران بازنشسته شد. او در همان سال به همراه همسر و کوچکترین فرزندش رهسپار آمریکا شد و در شهر سن دیگو به دو فرزند دیگرش که در آنجا مشغول تحصیل بودند پیوست. در آن وقت زرتشتیان جنوب

کالیفرنیا قادر به برپایی برنامه های دینی و فرهنگی به شکل کنونی نبودند، که موبد بانکی از همان روزهای نخست اقامت در شهر سن دیگو در شناسایی و هماروز نمودن بهدینان همت گماشت. او در این راستا مراسم دینی و فرهنگی و جشنهایی چون سده، مهرگان، نوروز و چهارشنبه سوری را برگزار نمود. نه تنها کمی یا کاستی چون نبود تالاری ویژه او را در رسیدن به آرمانهای نیک باز نداشت بلکه به کوشش واداشت تا در کنار دیگر بلند همتان زرتشتی این کاستی را به شکل کنونی هموار نماید. موبد شهریار بانکی با چهره ای

پایان برد. در همان سال برای ادامه تحصیلات دانشگاهی راهی تهران شد و همزمان با قبولی در کنکور پزشکی، در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران در کنکور دانشکده افسری نیز پذیرفته و مشغول به خدمت در ارتش گردید. وی در پاییز ۱۳۳۲ با کسب رتبه ممتاز دوره شش ساله پزشکی عمومی را به پایان رساند. اشتیاق و علاقه وافربه تحصیل، او را واداشت که دوره سه ساله تخصص در شاخه بیهوشی را نیز با کامیابی بگذراند. درکنار کار و تحصیل و فراگیری دانش دینی، همچون همیشه به ورزش اهمیت می داد. او در رشته های والیبال، دوچرخه سواری، پرش

گشاده در قبول انجام دیگر مراسم دینی چون سدره پوشی، گواه گیری، جشن خوانی و یا پرسه بی هیچ چشم داشتی همیشه پیشگام بود و دوری راه آمد و شد هرچند اگر به فاصله زمانی اندک و پی در پی دست می داد او با روی خوش شدنیش می نمود. و یا چه خوش باشندگان در مراسم کلنگ زنی در مهر اورنج کانتی، که روانشاد مروارید گیو عهده دارش بود، از جشن خوانی موبد بانکی در آن روز فراموش نشدنی یاد می کنند. همت همسر فرهیخته موبد بهمره او در برپایی کلاسهای آموزش دین بهی و تشویق کودکان و جوانان برای شرکت در آن، از جمله کارهای نیکی است که شیرینی یاد و پربرگیش



هرگز از یاد کودکان و جوانان آن روز نمی رود. امید که نیک کرداری و نیک اندیشی او سرمشق همه رهروان راه اش باشد. مهندس ایرج ماوندادی به سال یکهزار و سیصد و بیست خورشیدی در قاسم آباد شهر یزد در خانواده با ایمان به دین زرتشتی دیده به جهان گشود. آموزش دوره شش ساله ابتدایی را در مدرسه دینیاری و دوره متوسطه را در مدرسه مارکار یزد گذراند. او پس از کسب دیپلم از دبیرستان کیخسروی یزد به

تهران رفت و در سازمان تهران پارس مشغول به کار شد. سپس در بانک سپه که دارای کلاس امور بانکداری بود استخدام و شبانه به تحصیل ادامه داد. ایرج ماوندادی در سال ۱۳۴۵ با مهرتاج رشیدی پیوند زناشویی بست که حاصل آن سه فرزند به نامهای کتایون، آزیتا و شهرزاد است. او پس از چند سال اقامت در تهران راهی اهواز شد و در طول شش سال اقامتش در آن شهر در شرکت ساختمانی "ستکو" به کار پرداخت که موفقیت ایشان در این کار نیز شایان گفتن است. پس از آن برای ادامه تحصیل به همراه خانواده راهی آمریکا گشت. وی در آنجا موفق به دریافت مدرک لیسانس در رشته تکنولوژی صنایع دانشگاه پیستبورگ ایالت کانزاس شد. پس از دریافت لیسانس به ایران بازگشت و دوباره در اهواز مشغول به کار شد. پس از چندی برای کسب مدرک فوق لیسانس باری دیگر راهی آمریکا شده و با اتمام دوره فوق لیسانس در رشته یاد شده به ایالت میزوری رفت و در همانجا ساکن شد. او با تشکیل شرکت ساختمانی خود به نام "وست جفرسون کانستراکشن" در ایالت میزوری به انجام کارهای ساختمانی پرداخت. مهندس ماوندادی در آن زمان به شوند کمی شمار دوستان و یاران زرتشتی در ایالت میزوری و به تشویق دوستان و خویشان از جمله دکتر سهراب ساسانی و اسفندیار خسروی به ایالت کالیفرنیا سفر کرده و در آنجا سکنی گزید. در ایالت کالیفرنیا با بنیاد شرکت ساختمانی به نام "استاندارد کانستراکشن" به انجام کارهای ساختمان پرداخت که چون همیشه در این کار نیز موفق بود. ماوندادی بر سه باور اندیشه و گفتار و کردار نیک به نیکی پایبند بود و در انجام کارهای اجتماعی از هیچ کوششی فروگذار نبود، چنانچه از همان نخستین روزهای اقامت در کالیفرنیا گام در راه پیشبرد آرمانهای نیکش برای آسودگی جماعت بهدین برداشت. او خیلی زود به

دنبال شایستگی مثال زدنیش از سوی روانشاد فرنگیس شاهرخ و هیات امنای هیات مدیره وقت به عنوان مشاور مرکز زرتشتیان برگزیده شد. همچنین دو دوره در هیات امنای و نیز دو دوره در هیات مدیره مرکز کمر به همت بست. در آن زمان تنها مکان مناسب و در نظر گرفته شده برای گردهم آیی زرتشتیان جنوب کالیفرنیا "خانه مروارید گیو" بود، که رفته رفته با افزونی شمار زرتشتیان اهمیت بنیاد مکانی بزرگتر جلوه گر شد. ماوندادی و دکتر اردشیر انوشیروانی از طرف هیات موسسین مرکز زرتشتیان عهده دار پیدا نمودن مکانی مناسب برای اجرای این مهم شدند. ماوندادی پس از چندی زمین مناسب را یافت و به هیات موسسین پیشنهاد داد و زمین خریداری شد و با تشکیل گروه ساختمانی به هموندی ایرج ماوندادی، دکتر اردشیر انوشیروانی و دکتر سهراب ساسانی و آماده سازی نقشه ساختمان توسط همکیش پارسی به نام ککی اماریا کارهای اولیه انجام شد. پروژه مرکز زرتشتیان، با ارائه کمترین قیمت پیشنهادی از سوی ماوندادی به مرحله اجرا در آمد. او در انجام این پروژه از هیچ کوششی فروگذار نکرد، بشکلی که نه تنها کار ساخت مرکز زرتشتیان را زودتر از زمان مقرر به اتمام رساند بلکه توانست هزینه اجرای آنرا از میزان برآورد شده کمتر نماید و نیز مازاد را برای هزینه های احتمالی بعدی به مرکز زرتشتیان پیشکش نمود. کم نبود روزها و شبهایی که او خود در کنار دیگر یاران آستین همت بالا زده و در انجام کارهای ساختمانی دست بکار می شد. این مرکز در سال ۱۹۸۶ میلادی به بهره برداری رسید. از جمله کارهای نیک دیگری که پشتکار و تلاش خستگی ناپذیر او بهمرای دیگر خیراندیشان و بلند همتان به انجام رساند؛ خرید آرامگاه ویژه زرتشتیان و ساختمان برادران فرهنگی و همچنین خرید زمین اطراف مرکز زرتشتیان است



که برای توسعه مکان، نیازی اجتناب ناپذیر می نمود. درود به اندیشه نیک و همت بلند او که همواره گام بردار راه اشا بوده و امید آنکه گامهایش مستدام باد.

و برآستی به پاس نام جاودانه این دو پدربزرگوار واژه ای را بهتر از پیام سپندینه گاتهای اشو زرتشت نیافتم. «کسی که در پرتو خرد پاک؛ اندیشه، کردار و گفتارش نیک و با راستی و درستی هماهنگ باشد مزدا اهورا با توانایی و مهر خویش به او رسایی و جاودانی خواهد بخشید.»

با بهرگیری از مهربانی های گروه مدیران شانزدهم بگونه ای شایسته و بایسته برگزار کردند سپاس و قدرانی گردد.

سپاس فراوان از شما همکیشان گرامی که با شرکت خود در این انتخابات همزوریم را بگونه ای شایسته نشان دادید.

شرکت در نشست هفتگی انجمن مدیران که در روزهای سه شنبه هر هفته از ساعت ۶ تا ۹ پسین برپا میباشد برای هموندان مرکز آزاد بوده و خواستاران میتوانند برای هماهنگی و آگاهی بیشتر از دفتر مرکز جویا شوند.

پسته شهیم گاه

سومین چهره گاهنبار سال، در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۰ با خواندن واج یشت گاهنبار در مرکز زرتشتیان کالیفرنیا برگزار شد.

شمار بیشماری از همکیشان برای هم بهرگی در این چهره گاهنبار باشند این آیین بودند

انتخابات گردش هفدهم انجمن

مدیران مرکز زرتشتیان کالیفرنیا در تاریخ ۲۳ می با شرکت شمار چشمگیری از همکیشان برگزار شد. در پایان این انتخابات هفت تن از بهدینان هموند بعنوان هموند اصلی آقای جمشید کیخسرو شاهرخ - آقای روزبه کسروی - آقای پرویز اردشیرپور - آقای اردشیر باغخانیان - بانو میترا آذرگشسب - آقای کوروش آبادانی شریف آباد و بانو شیوا خورشیدیان و چهار نفر بعنوان هموندجایگزین آقای پرویز اشیدری - بانو مهرانگیز جم زاده - بانو فرشته فرودی و آقای سهراب رستمیان این دوره برگزیده شدند و سپس سوگند وفاداری به آرمان ها و آیین های جامعه زرتشتیان را بجای آوردند.

جا دارد از گروه نگرش بر انتخابات بانو منیژه اردشیری - آقای کوروش کیومرثی و آقای مهرداد گنجی که

اهنوت گاتها - یسنا - هات ۲۸ - بند ۲
 یه وائو مَزدا اهورا
 Ye vā Mazdā Ahurā
 پَئیری - جَسایی وُهو مَنگها
 pairi-jasāi vohu managhā
 مَئیبیو داوئی اَهاوئو
 maibyo dāvoi ahvā
 اَسَتَو تَسچا هَیتچا مَنگهَو
 ast-vatasčā hyatčā manangho
 آپَیتا اَشات هَچا
 ayaptā ašāt hačā
 یائیش رَپنتو دَئیدیت خواتره.
 yāiš rapento daidiθ xvāθre
 ای هستی بخش دانای بزرگ
 با اندیشه ای پاک و دلی روشن
 به تو روی می آورم،
 مرا از پاداش زندگی مادی و مینوی
 که گروندگان را به خوشبختی می رساند
 برخوردار کن.



- ۱- خانم مروارید خنیده و آقای سروش پولادیان ۳۵۰ دلار به مناسبت گواه گیری شان.
- ۲- خانم مهنوش و آقای مهران کیانی ۱۰۱ دلار بمناسبت تولد پسرشان ایدن کیانی .
- ۳- خانم پریدخت و آقای موبد مهربان زرتشتی ۵۰۰ دلار.
- ۴- خانم فرنگیش و آقای مهربان خسرویانی بمناسبت گواه گیری دخترشان پریسا خسرویانی ۳۵۰ دلار.
- ۵- آقای بهرام بانکی ۲۵۰ دلار.
- ۶- خانم مهترج و آقای مهندس ایرج ماوندادی ۱۰۰۰ دلار.
- ۷- آقای رمضان بن رشید ۵۰ دلار.
- ۸- خانم ونوس ویژه کشورستانی ۵۵ دلار.
- ۹- خانم هما و آقای کامییز یگانگی ۲۵۰ دلار.
- ۱۰- خانم پروین رشیدی بلندیان به نامگانه پدرشان روانشاد جمشید خدامراد رشیدی ۳۳۳ دلار.
- ۱۱- خانم تریتی آریانی ۵۰ دلار.
- ۱۲- دهشمند ۲۰۰ دلار.
- ۱۳- خانم ایراندخت جهانیان سروشیان بنامگانه همسرشان روانشاد کیخسرو سروشیان ۱۵۱ دلار.
- ۱۴- خانم پردیس بلندیان ۱۰۱ دلار.
- ۱۵- آقای شهریار بلندیان ۱۰۱ دلار.
- ۱۶- آقای دکتر کامییز زین آبادی ۱۰۱ دلار.
- ۱۷- خانواده روانشاد دکتر فرهنگ سروش زارع پارسی ۱۰۰۰ دلار به نامگانه آن روانشاد.
- ۱۸- خانم ژاله یلزاده به نامگانه روانشاد دکتر آریتا دینیار جمشیدی زاده ۱۰۰۰ دلار.
- ۱۹- آقای هوشنگ جمشید پور ۱۰۱ دلار.
- ۲۰- آقای سیامک کریمی ۱۰۰ دلار.
- ۲۱- خانم گلبانو و آقای سهراب شهریار بنامگانه روانشاد شهریار داراب دارابیان ۲۰۰ دلار.
- ۲۱- خانم گلبانو و آقای سهراب شهریار بنامگانه روانشاد رستم شهریار شهریار ۲۰۰ دلار.
- ۲۲- خانمها شیرین - مهشید و مهناز دارابیان برای سر سال پدرشان روانشاد شهریار داراب دارابیان ۱۰۰۰ دلار.

دهش های در پیوند با نیایش های آیینی (اوستاخوانی)

- ۱- خانم اشرف پیرغیبی برای اوستاخوانی سرسال روانشاد مهرانگیز اردشیر پیرغیبی ۳۰۰ دلار.
- ۲- خانم سرور خسروپور مزدایی برای اوستاخوانی سرسال روانشاد بیژن آدریاد مزدایی ۵۰ دلار.
- ۳- خانم پروین فرهنگی برای اوستاخوانی سرسال روانشاد اردشیر فرهنگی ۳۰۰ دلار.
- ۴- خانم سیما و آقای دکتر سهراب سلامتی پور برای اوستاخوانی سرسال روانشاد کیخسرو سلامتی پور ۵۰۰ دلار.
- ۵- خانم مهناز دارابیان برای اوستاخوانی روزه های روانشاد شهریار دارابیان ۲۰۲ دلار.
- ۶- خانم ایران رشیدی برای اوستاخوانی سرسال روانشاد بانو فرنگیس نوشیروانی رشیدی ۱۰۰ دلار.
- ۷- خانم ژاله یلزاده برای اوستاخوانی سر سال پدرشان روانشاد کیخسرو یلزاده .
- ۸- خانمها ایران - مهین و پروین رشیدی برای اوستاخوانی پدرشان روانشاد جمشید خدامراد رشیدی ۷۰۰ دلار.
- ۹- خانم ماهرخ نامداری برای اوستاخوانی سرسال مادرشان روانشاد همایون مهربان سروش ۱۵۰ دلار.
- ۱۰- خانم هما رییس بهرامی کاووسی برای اوستاخوانی سرسال پدرشان روانشاد دکتر خدارحم رییس بهرامی ۲۰۰ دلار.
- ۱۱- خانم امیره کیومرثی برای اوستاخوانی سرسال همسرشان روانشاد طهمورث یزدان کیومرثی ۱۰۰ دلار.
- ۱۲- خانم نیلوفر گیو برای اوستاخوانی سرسال پدرشان

روانشاد جمشید گیو ۳۰۰ دلار.

۱۳- آقای دکتر داریوش پرویزپور برای اوستا

خوانی روزه های همسرشان روانشاد منیژه پورکاج پرویزپور ۲۰۱ دلار.

۱۴- خانم فرشته و آقای مهرداد مزدیسنی برای پرسه اورمزد و تیرماه ۱۰۱ دلار.

۱۵- آقای فرخ پور مستدام برای اوستاخوانی سرسال مادرشان ۱۰۰ دلار.

۱۶- خانمها میترا و آتیسا و آقای مهربان سیوشانسی به نامگانه روانشاد ارشیا سیوشانسی ۱۵۰ دلار.

۱۷- آقای منوچهر موبدشاهی به نامگانه روانشاد ایرج مهربان موبدشاهی ۱۰۰۰ دلار.

۱۸- خانم پرویش فولادپور برای اوستاخوانی سر سال روانشاد داریوش هرمزد سروش ۱۰۱ دلار.

۱۹- خانم گلبانو عزتی برای اوستاخوانی سر سال روانشاد بهرام رستم فروغی بیوکی ۱۰۱ دلار.

۲۰- آقای فرهنگ پور وفاداری زین آباد برای اوستاخوانی سر سال روانشاد جهانبخش بهمرد پور وفاداری زین آباد ۱۰۱ دلار.

۲۱- آقای رستم کرمانی برای اوستاخوانی سرسال روانشاد همایون بهرام گشوادی کرمانی ۱۰۱ دلار.

۲۲- آقای دکتر سهراب سلامتی پور برای اوستاخوانی سرسال روانشادان خداداد مرزبان سلامتی و مروارید سلامتی ۱۰۱ دلار.

۲۳- خانم اختر شجاعزادگان برای اوستاخوانی روانشادان دکتر شروین بهروزیان و خدارحم بهروزیان و سلطان شجاعزادگان ۳۰۰ دلار.

۲۴- خانم منیژه هورمزدی برای اوستاخوانی سرسال روانشادان خدایار هورمزدی و همایون انوشیروانی و شیدا زابلستانی ۱۰۱ دلار.

۲۵- خانم منیژه هورمزدی (موبدشاهی) برای اوستاخوانی سرسال روانشاد هوشنگ مهربان موبدشاهی و هماروانان ۱۰۱ دلار.

۲۶- خانم فرشته یزدانی خطیبی برای اوستاخوانی درگذشتگان خانواده شان ۱۰۱ دلار.

۲۷- خانم شهناز هورمزدی برای اوستاخوانی سرسال مادرشان روانشاد همایون بهرام مزدایی (هورمزدی) ۵۰ دلار.

۲۸- خانم لعلی جم زاده کاوسی برای اوستاخوانی سر سال پدرشان روانشادا دکتر شاهجهان جم زاده ومادرشان روانشاد هما خدامراد خسروی جم زاده ۱۰۱ دلار.

۲۹- خانم پریخ شهروینی برای اوستاخوانی سر سال

روانشاد دکتر کیخسرو شهروینی ۱۰۱ دلار.

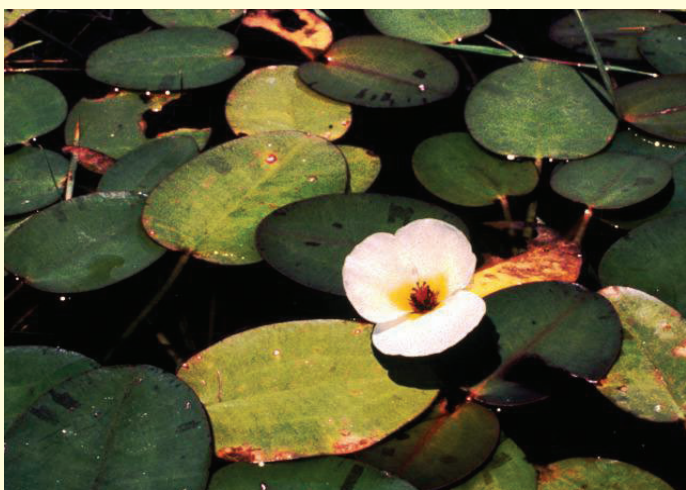
۳۰- خانم رامش و آقای بهروز شهروینی برای اوستاخوانی سرسال روانشاد دکتر کیخسرو شهروینی ۱۰۱ دلار.

۳۱- خانم پروانه نمیری کلانتری برای اوستاخوانی سرسال روانشاد سیروس اردشیر نمیری کلانتری ۱۰۱ دلار.

۳۲- خانمها پرپسا و نازنین عزتی برای اوستاخوانی سرسال مادرشان روانشاد مهناز فروغی عزتی ۲۰۱ دلار.

آیین پرسه هایی که در تالار مروارید گیو مرکز زرتشتیان کالیفرنیا برگزار گردیده است :

- ۱- آیین یادبو شادروان ارشیا مهربان سیوشانسی
- ۲- آیین پرسه شادروان ایرج مهربان موبدشاهی
- ۳- آیین یادبود روانشاد توماس رابرت والتمن
- ۴- آیین پرسه شادروان دکتر فرهنگ سروش زارع پارسی



California Zoroastrian Center
8952 Hazard Ave,
Westminister, CA,92683

Non-Profit Org.
U.S. Postage
PAID
Permit No. 12300
Huntington Beach, CA
92647

Fall 2010
Issue No.155
www.czcjournal.org



CHEHRENAMA

Publication of California Zoroastrian Center

This publication is printed with the help of donations from Morvarid Guiv Trust

EDITOR'S NOTE

Recently I had the opportunity to attend a gold award ceremony. What in the world is a gold award you may ask? It is the highest honor a girl scout can receive before graduating from high school. Big deal, you may say, if you really don't know what you have to do to get this award. This particular event was held for the recipients of 3 cities, a total of 11 high school seniors. These girls must first have hundreds of community service and leadership hours. Then they must pick a project that some how addresses a need in the community and write an essay describing their project, how it benefits that organization, how they will implement it and what skills they will use to complete it. This must be submitted to the G.S. organization, followed by an interview. The range of projects for this year's recipients was from creating audio-books for the preschool programs, to collecting used cellular phones and donating them to a women's shelter, to raising awareness about harmful chemicals in used batteries and creating an interactive science display which is currently at the Discovery Science Center in Santa Ana. I thought that these young ladies had a lot of courage to stick to some thing that is unpopular at the high school level.

Girl scouting is not a "cool" activity when you are older, just ask any teenager. So they rarely broadcast their noble activity and bravely continue their good deed. The end success for these 11 girls was that their characters shined. They were all accepted to prestigious universities with impressively goal oriented majors at the mere age of 17. They will succeed in their future because they are not afraid of thinking different or doing some thing that may not be popular. They are focused on doing the right thing.

This got me to thinking that Zarathushtra was sort a scout for his day too. God knows how much community service he did; he wanted to improve the lives of those around him. His ideas and discoveries were not popular for his time and he must have had quite a few rolls of the eyes from his peers. He went against the grain and popular belief and had the courage to persevere. He was not afraid of thinking or being different and was focused on showing people the right path. May we all be a scout, to have the courage to do things not so popular in order to help mankind.

*Ushta,
Fariba*

2011 5th World Zoroastrian Youth Congress, Vancouver , Canada

Organized by: 5th World Zoroastrian Youth Congress Committee

Sponsored & Hosted by: Zoroastrian Society of British Columbia (ZSBC)

Supported by: Federation of Zoroastrian Associations of North America (FEZANA)

The Congress Theme:

United We Stand

Building Bridges Across Oceans

We ask you to support this event

to build future leadership in our

GLOBAL ZARATHUSHTI COMMUNITY

For more details please visit the Congress Website at

<http://www.zsbc.org/congress2011/>

CHEHREHNAMA

California Zoroastrian Center

FOR YOUR TAX DEDUCTIBLE DONATION

TO THIS PUBLICATION PLEASE CONTACT

CZC at Tel:(714) 893-4737 Fax: (714) 894-9577

CZC Publications Website:

www.czcjournal.org

cninfo@czcjournal.org

Internet: Ramin Shahriari
Cover Design: Roxana Kavooosi
Typesetting and Design: Nusheen Goshtasbi

Editorial policy: The opinion expressed in the articles we publish are those of the authors, and may or may not represent the views of the Editorial Board of Chehrehnama, or the Board of Directors of the CZC.

Rituals In The Gathas



Photo by: Ardeshir Baghkhania

By: Dr. A. Jafarey

**Ahya yaasaa nemanghaa
ustaanazasto rafedhrahyaa
mainyeush Mazdaa pourvim spentahyaa
ashaa vispeng shyaothanaa
vangheush khraatoom mananghaa
yaa khshneveeshaa gueush cha urvaanem.**

**Mazda, Wise God, with a bow and uplifted
arms,
I pray. First, I ask for support
through the "progressive mentality."
Then, I pray that I perform all my actions,
based as they are on the wisdom of "good
mind,"
precisely according to the laws of righ-
teousness;
so that I please You and the living world.
(Opening stanza of the Gathas)**

Prayer is an expression. It is either a request or gratitude. When a person or an animal needs something from

an elder, he makes a request. When granted, he thanks. Animals have their own ways to request and thank. Humans have their own.

A major requirement in life is security. Lack of it generates fear. Fear for life has been very instrumental in making requests and offering thanks and consequently in shaping rituals. Going back to thousands of years, we find the weakling of the primitive human being surrounded by hostile forces in shape of ferocious animals and natural disasters. With his superior intellect and acquired skills, he could save himself and his kindred from animals. Natural disasters that he could not understand made him imagine them to be the works of unknown superior powers, who, he thought, would listen to his entreaties and spare him the sequences. This led him to gods. Gods were far superior than his parents and elders. To them he ascribed his woes and weal. He pleaded them to help him enjoy happiness, and also thanked them for the good days he enjoyed his life.

His requests and thanks took certain forms. Further elaborated, they became institutionalized into rituals. In them, he was inspired by how he entreated his elders, and how he offered them his gratitude. Elaboration warrants specialization. Thus the priestly class was born. Human being loves beauty. Beautifying colors kept on adding more color, consequently more intricacies to the rituals. The elaborate Aryan rituals with burning and smoking fire (Avesta Âtar/Sanskrit Agni), the instant intoxicating Haoma/Soma juice, milk and water libations, BARESMAN/BARHIS twigs or grass, animal sacrifices, food offerings, and invocational or devotional songs addressed to favorite deities, speak for themselves.

Elaborate or intricate, ritualistic prayers gave eloquence to the tongue to communicate with, and wings to thoughts to fly to contact higher beings. Prayers led humans to God. He, in the sublimity of these prayers, discovered that God is above requests and thanks. It is man who needs to make the request and then feel overcome by love and say: Thanks!

This was a new turn in prayers. A prayer just for love's sake. A prayer without requesting or thanking a personal favor, a prayer just to communicate, just to serve. The Gathic prayers are based on this principle. They are, however, more than devotional prayers. They act as the guide in life to the prayerful. They are both prayers to a loving and beloved God and guiding prin-



principles to righteous men and women in their mental and physical life.

Zarathushtra cleansed human mind of illusions and superstitions and simplified the rituals to give them both the meaning and the power they had lost in their superfluity. Zarathushtra uses different words to express himself to his God. Yasna (veneration), vahma (esteem), namah (bow), sravah (chant), staota (praise), yas (implore), zava (call, invoke), and gerez (cry) have been used as nouns and verbs for some 60 times, all addressed to God.

PRAYER

In his rituals, he sings ever new songs to Mazda Ahura (1). He bows and at the same time he lifts up his hands (2). As against the old Indo-Iranian Zoatar/hotra priest, who “invoked” gods by offering sacrifices through fire and smoke, Zarathushtra, as a “straight INVOKER”, pays his homage to “Ahura Mazda’s fire”. He offers his thoughts on righteousness (3). Here the master-poet Zarathushtra beautifully portrays that he is not the ritual-ridden priest “zaotar,” (literally “invoker”) whose invocation and offerings go up in smoke but a true invoker whose invocation and offerings are simply subtle and sublime. The divine fire is strong through righteousness and its warmth gives one clear thinking and good mind (4). The divine fire is, furthermore, bright and related to the “progressive mentality” (5). All Gathic texts make fire a center of mental concentration, a light for spiritual meditation. It symbolizes light, warmth and energy for clear thinking and better judgment. The Aryan priest poured butter or fat in fire while presenting his invocations (âzuiti/âhuti), but Zarathushtra unites his conscience with good mind through his “aspirations and invocations” (îzhâ châ âzuitish châ) (6). While others before his era offered animal and agricultural sacrifices to their deities, he gives body, soul, and the first fruits of his good mind to God, and dedicates his deeds, words, attention, all the strength to righteousness (7).

His simple prayers, if at all termed as a ritual, are so absorbing that they cannot be put into an elaborate ceremony that would divert one’s attention to making certain material preparations and performing some physical movements. Fire, as already said, provides an object of concentration. Also, other objects of nature, sun, moon, stars, wind, water, and trees inspire him to break into new songs in praise of the Wise One.

From Haptanghaiti, seven songs by his close companions who survived him, we gather that the people gathered in an enclosure and stood around the blazing fire, or in day time, faced the sun only to praise God alone (8). Incidentally, this is the first time we hear

of AATHRE-VEREZENA, a fire enclosure, the prototype of the open altars of the Achaemenian times. This supersedes the hearth fire invoked in Âtash Nyâish, a post-Gathic prayer. Fire-temples did not exist during the Gathic period. They were adopted long after from aborigines -- the Elamites, the neighboring Babylonians and other orders that coexisted during the Achaemenian period.

Therefore, the only prayer rituals mentioned in the Gathas and other texts in the Gathic dialect, are that a blazing fire was lighted within an enclosure, the prayerful stood around it, sang songs from the Gathas to God with bowed heads and uplifted hands. There was no priest who led the laity, was more attentive to his ritual gadgets than the prayers, and there were no lay persons who were led or had to sit silent, wait and watch. The Gathic was a collective prayer, a collective devotion, a congregation in which all participated.

The prayer mode is beautifully attested by some of the bas-reliefs left by the Medes and the Persians in the 6th century BCE and after. They show a fire altar, persons standing and praying with uplifted

hands. They have also the sun and the moon as symbols of the divine light.

None of the texts in the Gathic dialect mention any of the objects and implements, liquid or solid, or the actions essentially required in performing rituals (9). This absolute lack of attention cannot be interpreted as accidental. Two terms, mada (intoxicant) and duraosha (death repeller), used for the haoma drink in the Younger Avesta, are found in a manner that shows complete rejection of the substance and as well as the cult connected to it. Haoma stands condemned in the Gathas (10). The priests who performed these elaborate and intricate ceremonies are all called Karapans, murmurers and moan-



ers. Had there been an exception and had he and his “house” belonged to a special priestly order, such as the reported “Âthravans”, he would have mentioned it and would have praised them for their piety and purity. He knows no priests other than the Karapans.

The Gathas and other texts in the Gathic dialect are the only prayers specifically prescribed in the Younger Avesta (11) No other prayer has been mentioned to be included in a Gathic ritual, a sign that the Gathic texts continued to be the only recital part of the institutionalized rituals long after Zarathushtra. Although we find an innovation of conveniently dividing the day and night into five “Gatha” times for chanting the five Gathas and Haptanghaiti, neither the Gathas nor any other text, state

that the Gathic prayers are to be chanted only in ceremonial prayers at specific times. On the contrary, Nirangistan, the Avestan book of rituals, makes it clear. Any wise person man, woman or minor, who has his or her girdle girded, may sing the Gathas and Haptanghaiti, whether the entire text or a line, while walking, running, standing, sitting, lying down, riding, driving, or tying the girdle at any

time of the day and night, provided one puts his or her heart into it. The book recommends that if one hears a person or persons singing the sublime songs, he or she may join the chorus.

MEDITATION

The Gathas speak of the meditation that enlightens ones mind and invigorates one body. The entire Song 8 (Yasna 43) is dedicated to meditating to realize self, nature and God. It explicitly says: “I realized You, God Wise, to be progressive when I was encircled by [en-

lightenment] through good mind, and it showed that ‘silent meditation’ is the best.”

This is the earliest mention of meditation in silence in the Indo-Iranian lore and Song 8 proves that Zarathushtra is the first and foremost to meditate and get enlightened.

The Gathas guide us to meaningful meditation that would make a real difference in our thoughts, words and deeds.

INITIATION

Fravarti (literally “The Choice”) is the declaration of one’s choice of religion. It depicts the “initiation ceremonies” in which the adult initiates renounced their previous beliefs and professions polytheism, superstitions, sorcery, arbitrariness, robbery, and other “mental and physical illnesses,” each for his or her self, and join the Zarathushtrian Fellowship. It must have been quite interesting to see persons of diverse beliefs and practices come to share with those present by telling them of their past and how sorry they were for it, and how glad they felt to give it up, only to choose the Good Religion which “overthrows yokes, sheaths swords, promotes self reliance and is righteous.” The main part of Fravarti, which concerns the declaration of the choice of religion, is also known as Âstuye, meaning “appreciation”. It is this initiation for adults that has been elaborated as well as contracted into the modern “navjote” for minors among Parsis. Among Iranian Zoroastrians the age does not matter. (12)

MARRIAGE

Gatha Vahishta Ishti gives a glimpse of the marriage of Pouruchista, the youngest daughter of Zarathushtra. The girl was given the freedom to choose her partner. She did it with the sole aim of serving the noble cause of the Good Religion. Tradition says, it was Jamaspa, the sage, who later succeeded Zarathushtra as the Teacher. Zarathushtra found the opportunity to immortalize his marriage sermon addressed to all uniting couples: “The reward of the Magnanimity Fellowship; shall be yours as long as you remain united in weal and woe with all your in wedlock. ... May each of you win the other through righteousness.”

BIRTH AND DEATH

The Gathic texts are silent over the birth ceremony.



Similarly they do not mention any rituals for the dead or prescribe any mode of disposal of corpses. Zarathushtra says, “The Wise God knows best every person of mine for his or her veneration done in accordance with righteousness. I shall, on my part, venerate such persons, passed away or living, by their names and shall lovingly encircle them” (13). This shows that he always remembered those who worked for the cause of righteousness. A sublime way to show respect to the dead and the living. It is this extraordinary respect and love shown by him that created the beautiful tradition of commemorating outstanding men and women for their services on the Memorial Day, the ten days at the end of the year, called Farvardegân in Persian and Muktâd in Gujarati.

In fact, the Gathic texts, followed by many liturgical pieces in the Vispered and the Yasna, are not concerned with death. To them every righteous person is “progressive, eternal, ever gaining, and ever growing ... because he or she lives a life of good mind.” (14) The texts speak of the soul as if it were in a living body and not of a departed person. Death does not scare or haunt the Gathic righteous. It appears that the Gathic texts have left the birth and death ceremonies to the discretion of the people to wisely act as time and place warrant.

Zarathushtra, enlightened and progressive as he was, did not present a ritual-less religion. He also did not give a ritual-ridden cult. As such, his Gathas focus on teaching us the Primal Principles of Life, and yet, as sublime songs, inspire us to offer our prayers to God and to begin every new turn in our life in a ceremonial way. They do offer adaptable guidelines to ceremonies, because, as beautifully put by the late Dastur Dr. Maneckjee N. Dhalla, the Zarathushtrian sage of our times: “Ritual is not religion; but it is a powerful aid to religious life. It feeds the emotional nature of man which plays the most prominent part in religious life. It inspires devotional fervour and purity of thought.”

Rituals, in and of itself, are neither good nor bad. If our rituals are true to the teachings of Zarathushtra, if they are beautiful and inspiring, leading us to a deeper understanding of and commitment to the Good Religion, then they are good. But if they are unintelligible, if they are devoid of meaning, if they do not impart the truths of the religion to the faithful, if they are a monopolized performance by a certain class of privileged persons, and if the laity have to sit silent and understand nothing, then they are worse than useless.

The Gathas do not prescribe rigid rituals but show us the way to sublime ceremonies in every walk of our life, from birth to death; ceremonies which are flexible enough to undergo changes to suit times, climes, and cultures, and yet raise our souls to greater heights, give us the encouragement we need, and help us to enjoy the commitments we make.

The ceremonies performed by the Zarathushtrian Assembly are reconstructed on Gathic basis. They have values and meanings that give joy, satisfaction, and above all, lasting inspiration. Many of the current ceremonies among the Zoroastrian community have some roots in the Gathic tradition. Therefore, with an eye to our long past, as much as possible of the traditional ceremonies has been retained without violating Gathic principles, and at the same time endeavoring to speak in a clear voice to a new generation, and a new age. While the Gathas continue to be our Guide in all our thoughts, words, and deeds, the model ceremonies, Gathic and in the Gathic traditions, will maintain for us one more living link with the pristine past, the progressive present, and a fruitful future.

The Gathas and their supplements in the Gathic dialects depict plain prayer rituals, a sincere marriage ceremony, interesting initiation rites, honoring the living for their services, and remembering the dead for their deeds. Above all, they impart a thought-provoking message, MÂÑTHRA, to humanity at large. Simple, sublime and suited to all times and climes!

References: (1) Gathas: Song 1.3 = Yasna 28.3; (2) S 1.1 = Y 28.1, S 15.8 = 50.8; (3) 8.9 = 43.9; (4) 7.4 = 34.4, 8.4 = 43.4, 11.7 = 46.7; (5) 4.3 = 31.3, 4.49 = 31.19, 12.6 = 47.6, 16.9 = 51.9, Haptanghaiti Song 2.1,2,3 = 36.1,2,3; (6) 14.5 = 49.5; (7) 6.14 = 33.14; (8) Song 2 = Yasna 36; (9) The Gathic part of the Avesta consists of Yasna 11.17 to 13.3; 14.1&2; 27.13&14; the five Gathas and Haptanghaiti, Yenghe Hatam, Yasna 56, and 58; (10) 5.14 = 32.14, 13.10 = 48.10; (11) Yasna 19.5,7,21; 20.5, 55.6,7; Vispered 13.1,2,3; 14.1,4; 16.0,4; 18.0,3; 19.0,3; 20.0,3; 23.0,2; 24.0,2; Yasht 10.92,122; Vendidad 10.4,12; Niranistan 19 to 51; etc; (12) Yasna 11.17 to 13; (13) 16.22 = 51.22; (14) Haptanghaiti Song 5 = Yasna 39; (15)

Source: ZARATHUSHTRIAN CEREMONIES, a reconstruction based on the Gathas; Ali A. Jafarey, Ushta Publications, 1992.

Dr. Ali Akbar Jafarey, was born in Kerman, Iran. He received his schooling up to the University level in Karachi. He has a doctorate in Persian Language and Literature, and has self-studied thirteen living and ancient languages, and also studied linguistics, anthropology, Indo-Iranian literature, history, geology and research methods. In Saudi Arabia, he worked as a translator/anthropologist in the Arabian Research Division of Aramco. In 1991, Dr. Jafarey, with seven other co-founders, established the Zarathushtrian Assembly in Los Angeles



ZARATHUSHTRA-THE PROPHET



By: Mohsen Zandieh

From a theological view point, Zarathushtra has been referred to as a prophet and from a social science perspective, he is known as a social thinker and a philosopher.

Let's evaluate both perspectives and ascertain the validity and the status that rightfully represents his place in the realm of human life.

According to Dr Jafarey, the term "Monthra" in the culture of Avesta is a combination of the verb "Mon" meaning "think" and the adjective "Thra" refers to the concept of "enlightenment". Mr. Abramian states that the term "Montheran" refers to the person who evokes and enlightens. It also refers to believer or prophet as well.

In this article, we are to evaluate the thinking and the social conduct of a prophet within a social setting of a society.

Is Zarathushtra a receiver of messages from Ahura Mazda and deliverer of messages to the public or is he, as a thinker, endeavoring to understand the language of life, discovering the essence of being and teaching his findings to mankind.

In 16 Verses of Yasna 44, Zarathushtra seeks guidance and help from The Creator to reveal the language and essence of life to him. He knows whoever masters that knowledge, would be a God like.

He asks:

When are you showing the way to a friend like I,
And when in the shadow of desired rightness, help us with the good thoughts?

What is the source of the best living?

And what would be the reward for those

Who attempt that path?

Who is the creator and the father of rightness?

Who taught the stars to orbit the universe?....

Who keeps the earth below and the sky above?

Who created the water and vegetation?

Who taught the wind and the clouds to move?....

From whom did you create and reveal the good thoughts?

Who is the master craftsman who created the light and the darkness?

Who created sleep and wakefulness?

Who created the morning, midday and the night?.....

Not only his questions remained unanswered by Ahura-Mazda, nor did Zarathushtra attempt to answer them or make up a story for the followers. His entire being is dedicated to discover rightness. His instrument was the brain and the mechanism was the logical thought process.

Why does not Ahura Mazda say:

My dear Zarathushtra, whose life and the life of your family, your tribe and your country is protected by our majestic super power; know that ... I am the creator of the entire universe.

I am the creator of light and darkness.

Why does not Ahura Mazda command Zarathushtra that:

You should stand before King Goshtasp and demand that he follows your teachings and if he refuses to yield tell him that...

We throw all of his mountains to the sea.

We will burn all of his cities.

To destroy his country and all of his citizens we shall commission our armed angels not to spare a single life.....

Why did not Ahura-Mazda claim his Godly status by resorting to terror, bloodshed and devastation as Yahveh, Holy Father or Allah did.



Why does not Ahura- Mazda teach Zarathushtra the divine knowledge whereby he, like all other prophets, would observe all secrets of the universe?

Why isn't there a burning bush or spiritual souls through which God would do his mastery work.

Zarathushtra, as a free thinker with a good conscious is far from fabricating stories . He is so true to himself and his followers that he questions his own teachings where in Yasna 44/6 asked:

“Are all that I teach and promise, truly correct?”

It is in light of these questions that one may rightfully discern that Zarathustra lived above and beyond the rotten traditions of his time. It is with this perspective that one places Zarathushtra at the highest level of universal thinking, a position that no saint or prophet ever reached. He knew that the answers to his questions would have laid the foundations for routine and traditional behavior, traditions that would have burned the very essence of rational and free thinking, traditions that would have prevented progress, innovation and creation, a religion that with the shallow and rotten orders would have prevented the members of the society from functioning as one cohesive unit. Zarathushtra knew that once Ahura-Mazda, Yahova, Holy Father or Allah sits down and has a conversation with a prophet, the daily lives of free thinkers and the general public is ruined .The preservation of traditions and the fabricated stories as “messages”, would have taken the public life to the deepest and the darkest un-returnable points. In Homer Abramian words:” those who equate Zarathushtra with the followers of Abraham, they neither understood him nor did they understand the personality and characteristic traits of a prophet”.

To shed light on this issue we would like to apply a comparative perspective:

1 All prophets that followed Abraham are known by their holy books, namely The Torah, The Bible and The Koran .The common denominator of them all is that none of these holy books is written by their authors, prophets. These books are the collections of the writings of various writers at different times. They represent many contradictions, inconsistencies and illogical statements that a single straight thinking creator, God, would be far from.

Moreover, these books do not possess any social, historical or scientific value. In other words, there are no historical documents that either justifies the validity of the stories or the truth about the essential points in these books. For example, in the Koran when this tradition was in its infancy, Allah's advice to the followers was as good as a good business practice and would encourage the practitioners to attract non believers to Islam, however once they gathered enough manpower, invad-

ing and burning the farms and the orchards of the Jewish owners, raiding the passengers and caravans, killing and committing murder became a standard practice, to the point that the Islamic rulers elevated themselves to be outright tyrants and invaded countries, all in the name of a statue ,Allah.

Gathas, a poetically written book was authored by Zarathushtra himself. The book follows straight positive logical thinking and it is void of philosophical inconsistencies and irrational statements found in other books.

2 All the Gods representing the religions that the Abraham followers founded are local figures and statue which are geographically limited to the tribes that they all came from. The behavior and the actions of these Gods do not differ from an ordinary citizen. The most prominent feature of these Gods is the reliance on the naked power, murder, and tyranny and on some occasions functioning as the military leader of the troops whose only goals are complete destruction and eradication of the societies and their citizens.

For example in The Torah, Chapter Adad, verses number 21, Yahweh Palestinian figure commands Israelites to kill those who stay in their way from Egypt to Palestine. Yahweh proudly says:” the number of the people killed by the stones he threw from the sky was more than the ones that Israelis killed by their swords”. In verses number 31 Yahweh say that “by my command Israelites killed all men, women, children, and their infants. They only kept the virgin girls who have not been in bed with men”.

In The Koran , Chapter Tobeh, verses 28 and 29 Allah says: you the believers must fight and kill those who do not believe in Allah and all those who do not believe his messenger and those who do not join Islam until the time that the enemy shamefully and miserably accepts subordination and pay taxes.

In Chapter Ale Omran, Verses 122 and 123 Allah becomes a commander in chief says: “do you remember the time that Allah commissioned 3000 troops to help you fight the enemy? Yes, if you wait, resist and fight; at the time that the enemy attacks you, Allah will commission 5000 armed angels who would carry an Islamic flag to help you all”.

It is interesting to observe that Allah not only functions as a commander, not only gathers the troops he even carries a specific flag.

These shallow, nomadic and barbaric behaviors are alien to Ahura-Mazda. Unlike all other Gods, Ahura-Mazda is not a figure or a statute. It is an embodiment of concepts which like Sun is the source of life and energy and better life for all mankind. It is this concept that permeates the Zarathushtra's mission, a mission that is



directed to provide progress, development, and a better life for all people.

In Yasna 31-2 Zarathushtra says:

“Since through the bad education choosing a better path is not evidently clear

I come to you as a teacher

Who is chosen by Ahura Mazda?

To teach both groups

How to live a righteous and better life.”

It is in the shadow of this universal teaching and thinking that Dariush the Great, King of the Kings wrote:

“Ahura-Mazda is a great God.

He is who created the earth

He is who created the sky

He is who created people

And created happiness for people”.

The term “people” without references to social stratification or societal group arrangements embodies all mankind and “happiness” is a gift from the creator to all people in all the societies.

It is in the shadow of this way of thinking that when Fereydoon the king of Kianian dynasty captures Ejdihak and plans to kill him with his baton, Soroosh the angel appears and asked him to spare his life since life belongs to the creator.

Ferdosi the ethic poet wrote:

Appeared the good deeded Soroosh

Do not hurt, since it is not his time

Since he is defeated tie him to the rocks

Until the time that mountain encapsulates him

It is better to imprison him in the mountain

Where no family members will visit him.

Nowhere in The Gathas we find Zarathushtra defending a group of people against another group, he is never involved with militancy, war or murder. He does not have an army nor does he command one. His language is the unique and absolute language of life and his world encompasses all humankind.

3 Another characteristics of the prophets who followed the Abraham traditions is that not only these prophets take their order from a higher Authority, not only they have a conversation with their Gods, they even have secret CIA style of meetings. Their meetings take place in the caves and the mountains. It is interesting to know that even the family members of these prophets were excluded from the audience with their Gods.

In the Zoroastrian way of thinking, Zarathushtra never has a date with Ahura-Mazda. He never sits at a table to have a lunch or dinner with the creator. They do not report to each other and there is no burning bush

or an angel as an intermediary. It is Zarathushtra that discovers and gains knowledge about Ahura-Mazda. In other words, If Yahweh, Holy Father and Allah chooses Moses, Jesus and Mohammad as the voiceless, obedient receivers and deliverers of a statue shallow orders, Zarathushtra discovers the creator and the essence of life. He learned the language of life, and by teaching it to the people, he fortified and empowered them with the good thoughts, good deeds and good behavior as Gods.

At this time, I would like to pay attention to some of the philosophical aspects of Zarathushtra’s thoughts.

I certainly think that Zarathushtra is the first founder of The Positive Thinking Philosophy in the world. It is the spread of his universal thinking that gave rise to the emergence of a better life and free thinking in 17 and 18 century Europe.

In seventeen century, Spinoza, whose writings laid the foundations of Cultural Revolution in Eighteen century, in his book Theological-Political Treaties wrote that if we logically analyze and study all the institutional religions, we will find that those prophets who claimed that they have talked to the creator, they are either mentally defected and or consciously fraud. He wrote that God does not have any characteristics nor has a physiological structure, and since all aspects of life follow a natural cyclical law “Asha” the discussion of a person being chosen for a mission as a prophet that he manages all aspects of life from a god’s perspective is illogical. Particularly when we discover that all the crime against humanity is done in the name of God.

Ferdosi, the ethic poet, who is also a founder of Cultural Revolution in Iran wrote:

Swear to God, that never the creator

Pays homage or animosity to any person

Whatever good or bad happens to you,

Consider it off yourself and off your own actions.

In the Eighteen century known as the Enlightenment Era the writings of Emanuel Kant and the attention that was give to the thoughts and the logical analysis of all matters of life crumbled the foundations of rotten traditions and superstitions. At this point of human developments, man becomes the master of his own destiny and all references to the unknown where luck and fortune emanated from was buried with the rest of the traditional jargons.

Kant in his book Critique of Pure Reason wrote: the moral behavior of all mankind is founded on one Categorical Imperative. That the human behavior must carry such a character that in the final analysis follows the universal law. From his perspective, imperative is an order since no logical man can ignore it and the logical aspect of behavior, irrespective of conditions or goals, will cause social cohesion and unity.



As an example he wrote: “killing is murder” is a moral imperative and at the same time a universal law.

In the Nineteen century, the philosophy of positive thinking, following the writings of Kant and Descartes reaches its age of maturity. The depth of this philosophy of thoughts and its climax embodies the writings of Fredrich Wilhelm Nietzsche.

This German philosopher in opposition to the Catholic Church and its orders wrote: the morality that is founded in slavery of the masses has its roots in the herds of sheep. It is a doctrine that belongs to the lower classes of human species and has nothing in common with the thoughts that give rise to the innovations, progress, and development.

In his article, Truth and Lies from an Unethical Perspective, he wrote: nothing is the truth forever and nothing from the God’s perspective is an absolute truth till eternity, for an analytical research to be relevant to the society it must be guided by positive thoughts accompanied by different views and perspectives.

He wrote, a logical man manages his own life by the sound decisions he makes and the innovative, powerful and thoughtful men are more developed human species than the humans who follow the Christianity and Slavery doctrine.

He wrote that a progressive human society will emerge when the existing humans evolve themselves to a higher, above and beyond of our experience of the standard traditions of the good and the evil of today. In order to reach this goal, the foundations of the existing trend of thoughts must be eradicated since ultimately the moral battle between the good and evil lives within the human beings till eternity.

It is interesting to recognize that although Nietzsche is conscious of fluidity of life and its constant changing transformation, he chooses “thoughts” or logical thinking as the only mechanism to bring about the system of social values and social orders. He intends to use this system to fight against the Christianity and the traditional thinking of his time.

In his article “Thus Spoke Zarathushtra”, in pursuit of founding a new system of social values, he envisions the emergence of human race which he calls them Ubermensch. These super humans are fortified with the power of thoughts and live above and beyond the traditional experiences of the good and evil of the day and with the expansion and development of super humans he intends to create a new society, new thought process and a new social system of values.

The Problem with the Nietzsche’s philosophy is that even though his supermen are thoughtful beings, the goals that they seek may very well be directed against human being and follow evil’s path.

The positive thinking philosophy and the depth of its

goal that has been spoken in Ashem Vohu prayer reflects both the simplicity and the essential elements that makes Zarathushtra’s presentation the most complete theory of actions leading to the pursuit of the positive goals and human emancipation. He said:

Ashuee (righteousness) is the best gift,

Ashuee (righteousness) is the ultimate comfort and happiness,

The one who reaches that goal is the one who actively desire it.

In Zarathushtra’s way of thinking, consciousness is an essential element of human behavior and the positive thoughts, goals and the deeds of the actively participants members of the society are the foundations where the collective actions of all leads to the salvation of all people in the society. With this system of thought, and the comprehensive set of new ethical, social and cultural values, human race emancipates and the ideal society will emerge, a society where the social cohesion and a better life becomes a reality.

It is with this system of thoughts that social organizations, armed with new values rise against darkness and evil. It is in this system of thoughts that no one lays the foundation of traditions; rather seeking innovations, progress, social, political, and cultural welfare would become the societal norms and standard of practice by all, and the man who founded it was Zarathushtra.

Now the answer to the question of whether Zarathushtra is a prophet is rather simple. He is a man from a different race with the universal perspective that no human being can be compared to. The differences between Zarathushtra and other prophets are so vast and so deep that the comparison would be simply moot and irrelevant.

Zarathushtra in the real meaning of the word is The Prophet.

Mohsen received his undergraduate degree from Tehran University and his Masters and PHD in Sociology at NYU.

He has been in the Real Estate Profession since 1981. He is a director of NY State Association of Realtors, a Director and a Political Coordinator of National Association of Realtors.

Mohsen has received numerous awards, to mention just a few:

Honorary Recognition and Proclamation from The NYC council, Special Recognition from NY State Senate, and Special Recognition from NY State Legislative Assembly.

Mohsen has been married for 26years and has two grown sons.



Ask Nahid

Dear Nahid,

Out of all the religions Zartoshti is the most logical religion, yet what I don't understand is, since we believe that we evolved from animals and ultimately animals evolved from other creatures what role does god play in that?

From: Sarah Kasravi



Dear Sarah,

The debate between religion and evolution does not necessarily have to be a conflict. Many people have devoted their lives to the resolution of defining evolution by some means of faith. Do we have to lose logic when considering that God might not have been the sole creator of our world? I do not believe so.

Zoroastrianism has the highest respect for nature and the order of nature. Our faith expresses that respect for plants, water, fire, air and animals in our daily prayers and our gathas. Zoroastrianism, like many other religions has stories about the creation of the world. Our religious stories relate the creation of the world by Ahura Mazda as orderly and logical. These stories are great to hear however we will never know how close to the truth they really are; unlike scientific experiments and discoveries that can show, with some certainty, the gradual evolution of man from millions of years ago.

Now, connecting the scientific

with the spiritual might be a problem for some. Although if you consider the intricacies of the natural scientific system and how logical it is, you might just find the presence of something greater as well. The system of science and nature is very simple but yet elaborate at the same time. When considering the role that God plays in evolution, you may want to consider that God can be found in the logic and order of evolution. Simple put that the spiritual nature of what we are grows and forms with the physical nature of science to evolve humans, animals, and plants.

There is something to say about God being present in the order of natural law we see all around us. From the rotation of the moon's effect on the tide, to the life cycle of plants and animals; we see balance and order. A balance that is very prevalent in Zoroastrianism. The religion emphasizes the simplicity of natural order and progress of all creatures and beings through the balance of good and evil. A similar balance between science and spirit continues in evolution and it is up to each individual to either accept the logic of the sciences as all there is to the world, or allow our spirituality to also serve as an explanation to what we have evolved to be.

If you want more scientific answers, I would suggest you look into the ancient Iranian scientific records or theories that have ideas relating to the gradual evolution of mankind from ocean plants that evolved into land vegetation, then to animals and eventually into humans. For more religious answers to evolution, unfortunately there are no clear theories or texts to direct you to. Zartosht emphasized the importance on liv-

ing a productive and righteous life in the here and now. A positive and wiser movement towards the future was his greatest emphasis.

The logic that we use today has evolved from years ago, based on the experiences and wisdoms of those who have come before us. We are ever changing in mind, body and soul. Trying to figure out God in all the details of our lives can be exciting and exhausting. However, it is worth making the attempt. Thank you for the question.



In 2005 Nahid Dashtaki received her Bachelor of Science degrees in International Relations as well as Comparative Literature from the University of California, Irvine. She has international work experience in India and Iran. Nahid is currently working to complete her master's in both Dispute Resolution and Public Policy, while also serving her second year as the Assistant Secretary for FEZANA.

Please send your "Dear Nahid" questions that are within the confines of various aspects of the Zoroastrian religion/culture or conflict resolution to cninfo@czcjournal.org



My father My father Dr Manouchehr Dr Manouchehr of Yazd of Yazd



By: Sam Vesuna

What I have to say of the past is what I learned from my late parents especially my mother. In 1929 my father a Parsi medical Doctor was appointed to run the Ratan Tata Hospital in Yazd for Zoroastrians. My mother joined him in Yazd when they got married in 1931 and left in late 1933 to return to India when she was pregnant with me.

This period was during the time that Reza Shah Pahlavi was in power and was making many changes in Iran. During his time the life of Zoroastrians was improving for the better, but we Zoroastrians were still in the eyes of many Muslim Iranians second class citizens, often called "najus" i.e. unclean people. My father was of the old school and he did not talk very much, but my mother would tell my late elder brother Cyrus and me a few examples what it

means to be najus. If we picked up or touched a vegetable or fruit we had to buy it because by touching it we made the item unclean and could not put it back. Our Zoroastrian farmers who brought their produce to the shops were told to come very early in the morning so that nobody would see that the produce they sold came from a najus Zoroastrian farmer.

In Yazd at that time my father, Dr Manouchehr and another European Doctor at the Christian Missionary Hospital were the only two qualified medical Doctors in Yazd. When the Hakims, the traditional healers, could not cure their rich and powerful patients they would send them to one of these two Doctors. When they came to my father who spoke fluent Persian, as Parsis in British India studied Persian as a second language. The well to do Muslim Iranians would ask my father to prescribe for them pills and not mixtures, which was liquid medicine. The reason being that the pills were manufactured in Europe, but the mixture was prepared by a Zoroastrian compounder as per the prescription made up by my father and as such was najus. My father being a strong willed person and having been brought up in India where Parsis were highly respected would say to them I have only medicine which my compounder will make and you will have to take it if you want my treatment. If pills were required he told his compounder Esfandiar, who

later was the part owner of a Pharmacy in Karachi, to ground the pill into powder and mix it with water and tinctures and give it to the patient. He would say to Esfandiar; "How dare this patient refuse to drink medicine made by a Zoroastrian". Some patients when their health improved, treated my parents better by not treating them as najus

Another ill treatment my mother mentioned was when a Zoroastrian girl was either seduced or even abducted and married to a Muslim youth, they would hurt the feelings of our Zoroastrians, by parading her and her husband beating the drums through parts of villages where Zoroastrians resided. These were personal feelings my mother, a second generation Irani in India, mentioned to explain her dislike of staying in Iran and why for my birth she travelled to Poona, India where her father resided. The other legal and inheritance discriminations applied to all non Muslim Iranian minorities, but the Zoroastrians were the worst sufferers. No discrimination was experienced by Zoroastrian school children in Yazd, because there was the Marker School and Orphanage for Zoroastrian Children built and financed by the Parsi, Marker family from India. My mother told me that expensive gifts were sent from India on Navroze to my father, to distrib-



ute to these orphan Zoroastrian children. The school is now expanded into a school and college for all students.

My father was born in Bombay in January 1903. He qualified as a Doctor from Grant Medical College at the young age of 21 or 22 and received a scholarship for further studies in Great Britain. But his father who had retired from government service insisted that take a job so the money earned could help the family especially his three younger brothers and one sister. My mother, Dowlet Irani was born in June 1912. She was a second generation Irani born in India. My maternal grandparents were Ardeshir and Mahperviz Irani. Grandfather Ardeshir was a self made businessman. He was well known, built and donated a housing colony for poor Zoroastrians known as Ardeshir Baug in Poona as well as the Behman Physical Culture establishment, the sports stadium at the Wadia College and the gymnasium at the Dastur Boys School. Two roads in Poona, the Ardeshir Irani Road and the Mahperviz Irani Road are named after my grandparents. As the youngest child Dowlet was brought up in relative luxury and received a lot of attention from the family, especially as she had lost her mother

at the tender age of 14. Her brother Behman who died young was a qualified Agricultural Engineer who went to Iran at a similar time as my father. In Iran Behman fell ill and was treated by my father and they became good friends. As they were both bachelors and both also spoke Gujarati, my father invited Behman mama to share his house in Yazd. When father visited India on his holiday, he visited Behman in Poona and this is how he first met my mother Dowlet. My mother was only 18 years old when she got married and went to Yazd. As you know in India, we Zoroastrians have never faced discrimination but are treated with great respect. Although both my parent had British India passports and they lived comfortably in Yazd, but for my mother it was a cultural shock compared to the free life style she had experienced while living in Poona. She had to learn to speak and understand Persian very quickly and accept the inferior status of Zoroastrians. However, when she went out with my father she was treated with respect, partly because he was a well known doctor and also he was a Parsi as they did not suffer the same humiliation.

My mother told me that my elder brother Cyrus who was born in Yazd in 1931 was a very attractive child with light coloured hair and blue

eyes (changed to black/brown in a few years) and that the Zoroastrian nanny in Yazd would be reluctant to show him to visitors in case they gave him the evil eye.##### I believe either the Muslim Governor of Yazd or a high Iranian Official, who my father had previously treated, came to the Christian Hospital where he was born and placed a gold ring on his finger saying he will be a great person. This came true, as the Hospital in Fairfax, Virginia, USA, where he was Head of Department of Anaesthesia, named the auditorium they were building in his name, when he suddenly died at the young age of 63. Cyrus was also Associate Professor of Anaesthesia at the famous John Hopkins University in Washington DC and Director of the local Vienna, Virginia Bank. At his funeral the late General Shehriaryi told me how my brother was helping him in contacts with the local councillors, regarding the Washington DC Darbe Mehr property, which was a few kilometres from my brother's residence, purchased from funds received from the Arbab Rustom Guiv Trust. The late Arbab Guiv knew my father as well as many Iranian Zoroastrians of his age group from Yazd including the Zarthosti brothers.

In 1933 when my mother was pregnant with me she decided to return to Poona to at her father's





home. On route to Bombay, the ship stopped in Karachi where she disembarked to meet her maternal uncle and aunt Merwan and Maneck Irani, parents of Air Marshall Aspi Engineer who later become the Indian Ambassador to Iran. In Karachi my mother learned from her aunt that the Parsis in Karachi were in the process of starting a Parsi General Hospital. Thus she persuaded my father to seek assignment as resident part time Doctor and start his own medical practice in Karachi. My mother persuaded my father that she was not happy to return back as she preferred the life in India to that in Yazd, Iran. Although I was born in India in 1934, but I was conceived in Iran, however I did not return to Iran and was brought up in Karachi. The first time I went to Iran was in 1996 for Sixth World Zoroastrian Congress. After qualifying as a Chartered Accountant in 1960 I applied to the big Accounting firms for a posting in Iran, but was refused because I could not speak Persian and

my father telling me that Reza Shah trusted Arbab Kaikhusrow Sharokh a Zoroastrian to the extent that he entrusted him with the keys of the Iranian Parliament the Majlis (figuratively speaking). I understand this famous Zoroastrian was responsible for Iran adopting with some minor modifications our Zoroastrian solar calendar with Zoroastrian name for all 12 months, and starting with March 20 or 21st the spring equinox and not the Islamic lunar calendar. I am also certain that the pre Islamic Iranian culture is very strong and has survived and even influenced many invaders – Greeks, Arabs and Mongols.

Many Muslim Iranians today show a feeling of great respect and affection for our religion and community and want to be part of us saying that their forefathers were forced, or enticed to become Muslims. We have to be careful that we distinguish between those that are genuine about their feelings for our religion

had no business and community, from those whose feelings are temporary or based on resentment of conditions following the Islamic Revolution and events and circumstances prevailing under a fundamentalist Islamic rule controlled by their clergy. I have no doubt that many are genuine and have taken pains to learn about our religion and their knowledge, excluding the rituals, may often be better than many born Zoroastrians. There is one thing certain, that they have started to observe many pre Islamic and Zoroastrian traditions and feast days with a vigour that pleasantly surprises many of us. The extensive display of the Asho Farohar is a striking example.

The conditions preceding Reza Shah during the Qajar dynasty and earlier were much worse for Zoroastrians. I am not sure whether the conditions in Tehran, where many enterprising Zoroastrians were migrating from their enclaves in Yazd and Kerman, were better. I do remember

and community, from those whose feelings are temporary or based on resentment of conditions following the Islamic Revolution and events and circumstances prevailing under a fundamentalist Islamic rule controlled by their clergy. I have no doubt that many are genuine and have taken pains to learn about our religion and their knowledge, excluding the rituals, may often be better than many born Zoroastrians. There is one thing certain, that they have started to observe many pre Islamic and Zoroastrian traditions and feast days with a vigour that pleasantly surprises many of us. The extensive display of the Asho Farohar is a striking example.

-Sam M. Vesuna
February 5th 2010

Sam Vesuna was born in 1934 in Poona , India . In 1955 he went to UK to study Chartered accountancy and then worked for Unilever as a Management Accountant for India , Pakistan , Burma and Ceylon . In 1957, at the age of 23, Sam was one of the youngest persons to be elected to the Managing Committee of the Zoroastrian Trust Funds of Europe. Sam served as the Honorary Secretary and Treasurer for several years. In 1961 he moved to Pakistan and joined Philips and settled in Karachi 5 years later . In 1972, Sam emmigrated to Toronto to work for Philips Canada from where he retired, and continued working as a consultant for them until 2007. In 1978, Arbab Rustam Guiv appointed him as the Trustee of Rustam Guiv Foundation in Ontario . Sam has been actively involved with the Zoroastrian Society of Ontario (ZSO). He has served ZSO as a treasurer, and as a President for multiple terms. Sam is regarded as one of the elder statesman among the Ontario Zarathushti Community for his dedicated and selfless leadership.



THE ENLIGHTENMENT MESSAGE OF ZARATHUSHTRA



By: Dr. Sam Kerr

[The article is based on two illuminating lectures delivered by Professor Kaikhosrov D. Irani to large audiences in Sydney, Australia]

“The Enlightenment”, an intellectual movement, which became influential as late as the 18th century in Europe, was a pursuit centered on confidence in the human capacity for thought and judgment. Its roots, in fact go much, much further. It was believed that human reason could be used to combat ignorance, superstition and tyranny and to build a better world. Accordingly, if we are permitted to think free from the interference of mythology, magic, social and political pressures for or against maintaining something or other, we are capable of comprehending, evaluating and acting rationally and responsibly. It follows that beliefs must be rational and actions must be principled, i. e. rationally accepted. It is well known that religious beliefs are accepted on faith, not reason. ‘The Enlightenment’ attitude demands that what is accepted on faith not be contrary to rational belief - that religious beliefs move beyond the miraculous myths and stories.

Traditionally, religions provide stories around the lives of their founders and their teachings. From these there emerge various religious visions. In most modern religions the following two are present: - A View of the World and a Way of Life. From the Enlightenment point of view, if these two find acceptance in the consciousness of the believer, it can provide a sense of significance and purpose to the believer’s life. Without a direction for a way of life a religious belief is functionless. Immanuel Kant formulated the requirements for

the religious faith thus:

1. Belief without a vision of the nature of existence is blind.
2. Belief without a commitment to a way of life is empty.

The remarkable insight of Zarathushtra fits very clearly into this mode of thought. He asks his followers to (i) view the world as a conflicted world, meant to be perfect, orderly and harmonious, but suffering the contamination of evil and (ii) strive to transform any situation of evil, disturbed harmony, injustice or suffering and bring it in accord with Asha - Righteous Order; which we are capable of realizing with our God-given Vohu Mana - Good Mind. Good human beings striving to promote the good, bring about with the help of social intelligence, the good society. And, gradually, as such a society comes into existence, human beings reap the benefits of the life of Righteous Order. A good society is established to provide and ensure 1) the satisfaction of humans through their self-realization and 2) the maximization of justice (minimizing undeserved benefits as well as burdens). It further strives to balance these demands with insight and with the recognition of the limitations of this imperfect world.

Some religious traditions, beliefs and practices prevail with no concern for their rationality and on the grounds of their traditionalism only. Frequently, commentaries written in some sacred book is accepted only because ‘that is the word of God’. The recognition of that is a distinctly non-Enlightenment attitude but ultimately it is still the believer’s decision. The extraordinary transformation that Zarathushtra generated in the history of human thought consisted of two significant ideas:

1. faith is not a matter of membership or affiliation to a group but a matter of personal conscience arrived at through individual choice and,
2. faith is primarily and essentially a commitment to a moral life - a life dedicated to perfecting society.



But one must feel surprised, perhaps with sadness, that not only is this not widely known among Zarathushtrians, but also neither is it generally expounded by those responsible for the transmission of his teachings.

The most valuable possession every human being can ever have is Individuality, a blend of our physical being (Tanu) and a spiritual component, the soul (Urvan); this gives us a unique personality deserving of dignity and respect. The Self of the Individual is the seat of consciousness and self-consciousness, hence, of thought, feeling and judgment. Thus persons, and only they as individuals, sensitive to values and reflective about options, are the ones that generate and maintain a just society. A just society, in return, promotes the realisation of individual goodness and happiness of its members. A good society is one where practices are so regulated that the interests of individuals are not trampled upon indiscriminately, only minimally curtailed. Human beings live in collective structure and their values lie in a balance of interests with a structure so constructed that we minimise the interference of the satisfaction of one interest upon the satisfaction of another. Arranging such a social order - what we call the Righteous Order - not only needs humans of goodwill, i. e. those who seek the promotion of Asha, but also needs deep understanding of social relations. There is a significant passage in the Gathas (Yasna 48, verse 5): «Let those who know how to rule well, and not the evil rulers, rule us! Let them rule us with wisdom and skill, O Armaiti!»

Zarathushtra's Religion 'Veh-din' is the religion of commitment, constant striving and responsibility. It is not a religion of comfort and certainly not a religion of renunciation. Often, it is common for religious persons to view religion as a technique of offering prayers of

“

Zarathushtra's Religion 'Veh-din' is the religion of commitment, constant striving and responsibility. It is not a religion of comfort and certainly not a religion of renunciation.

”

praise and glorification and asking, in return, various gifts and boons e. g. health, wealth, success or the satisfaction of some hope or aspiration or, sometimes, even the discomfiture of an enemy. This is a very primitive religious conception of offering and asking. It is child-

like in simplicity and does not respect human dignity. Its pathetic picture of human self-respect is often blurred by attempts at making such practices appear beautiful. It is such pretence that 'the Enlightenment' attitude attempts to deflate.

A moral view of the world and a striving for promoting the Righteous Order, which Zarathushtra asks us to adopt upon illumined reflection, presents a noble picture of the human spirit and respect for human reason and freedom. And in doing so, he was, perhaps, the earliest proponents of the Enlightenment Theology in human history. A believer takes himself to be able to recognize a wrong, whether it is in individual relations or in the functioning of society. In the theology of Zarathushtra we are taken to have the capacity for such discernment. But this needs to be developed by appropriate moral direction and guidance. Thus, insightful moral education is not a matter of providing prescriptions of what to do and not to do. The Gathas are totally free of prescriptions. What is to be taught is the notion of the <Good>, i.e. what is right - the Righteous Order, not in its universal totality, but in its embodiment in every human situation – to be 'just'. And this each one of us can recognize because we have the God-given Good Mind (Vohu Mana) for that task. And where it is violated, we recognize that there is a moral flaw, our consciousness being equipped to do so, benumbed with large doses of self-interest and selfishness. The Holy Pontiff, Adarbad Mahraspand emphasized: 'Let there be no one who fails to recognize the face of injustice'.

As humans advance in moral intelligence, the ability of Vohu Mana promotes a society of Righteous Order, which continues to actualize. And such a progressive society then leads to the moralizing of humans and brings them to a state of enlightened happiness, Ush-ta. Such is the ethical stance and cosmic optimism of Zarathushtra's message to humanity.

Sam Kerr (Sydney, Australia)

The article appeared in the 3000th year anniversary of Zoroastrianism (UNESCO declaration) special issue of HAMAZOR (publication of the World Zoroastrian Organization) issue 3, 2003, pps. 43-45.

Dr Sam Kerr is a fellow of the Royal Society of Medicine (London) and of several Colleges of Surgery, Sam Kerr was Surgeon / Lecturer, the University of NSW and College Hospitals, Sydney from 1968 to 2003. He is now Emeritus Surgeon at the University and Hospitals. He has initiated / been a founding member - Aust. Zoroast. Assoc. of NSW, Sydney. In addition to his professional writing he has lectured / published on the social, cultural, historical and scriptural aspects of the religion of Zarathushtra.



A letter from a graduating teen class student

Dear California Zoroastrian Center,

Dear California Zoroastrian Center,

It's safe to say that we've had quite a long-standing relationship. I've been in frequent contact with you for almost the entirety of my life, and words cannot describe how much you've impacted who I am. I met you in Mehri Khanoom's Farsi class. I was the youngest, and way too shy. Though time went on, and I realized that you had given me a place to learn how to read and write Farsi, a place to learn about my religion, but more importantly, you had given me my closest friends.

I remember playing hot lava monster in your playground, and following my grandpa into the azaadmehr to say my avestas with him. I remember singing "Ataash Sholeh bar Kash" next to your fire pit, and I remember being an element of the Haftseen on your stage during Norooz. You were the biggest part of my childhood.

Then, I got a little older. Though that didn't change much between us, we still saw each other every week. But this time, I had advanced, I was in teen class. No longer did I come to you to learn Farsi, I came to you to service the Zoroastrian community, to discuss ethical dilemmas, but first and foremost, I came to you to see my closest friends.

I remember being a councilor in your Winter Camp, I remember watching the parents play volleyball while I took a sip of the boba I had bought from your friendly Asian neighbors, I remember acting like an old lady on stage during Norooz, and then watching generations younger than me be elements of the Haftseen. You were where I was sedrehpoushed; you gave me an official religious identity.

For thirteen years, you've been my second home. And because of this, you've given me ample time to study Zoroastrian philosophy. At first, in the era of Mehri Khanoom's Farsi class, I listened to what I was told. Good thoughts, good words, good deeds, freedom of choice, law of asha, the meaning of the Fravahar, the gathas, respecting fire, and so forth. I agreed, and took great pride in belonging to such a sincere and logical religion. Then time passed, and I started to rebel Zoroastrian religious traditions in my mind.

"I don't need a religion to tell me that I need to be a good person. Ethical principles are engraved in secular society. I don't have to be a Zartoshti to have good thoughts, good words, and good deeds."

Maybe I was tired of learning the same principles I had already learned, or maybe I was just being difficult. But don't worry, your efforts to teach me about my culture and religion have not been reversed, and if anything my questioning of Zoroastrianism's validity as a religion are signs of independent and free thinking: two things that you classes have taught me, and consequently have made me a more proactive person.

And now, it's time for me to join my friends who've already parted from you, and leave the friends who will still be lucky enough to visit you in class once a week. I just wanted you to know that you were not only the biggest part of my childhood; you have been the biggest part of my life. Your presence has given me my most valuable memories, a sense of cultural belonging, and I have no doubt that many of my decisions in the future will reflect the things I've learned within your walls. I hope we see a whole lot of each other in the future, and one day I promise I will buy you some doorknobs, you're in need. Thanks for always being there, 8952 Hazard Ave. Westminster, CA, I'll always know where to find you.

Love,
Roya Behmardian



Sasanian Chemical Warfare?: A Scientific Re-Assessment



A Relief of the Sasanian King of Kings Shapur I meeting a Roman delegation, Darabgird, Iran

By: Reza Yeganehshakib
(Dept. of History, UCI), Khodadad Rezakhani (Dept. of History, UCLA)

A recent piece of news regarding the history of Iran surprised those of us involved in the study of history. Usually, when Iran/Persia gets mentioned, it is either in the form of nuclear «threat» currently providing fodder for news networks or in the shape of ghouls and monsters

who get massacred in hundreds by a few brave and freedom loving Greeks, making puddles of blood in service of human rights and freedom. So, it was interesting to see that the only time the Persian history makes it to the main news is still in connection with violence, particularly «gruesome» tactics against the beloved, civilized, freedom loving Romans who just killed their enemies by boring them to death, apparently.

To give it some background, the Sasanian Empire of Iran/Persia was founded by Ardashir I in ۲۲۴ CE and it soon came to include not only Iran but also Iraq and parts of the Caucasus and Central Asia. It quickly expanded eastwards to the northern parts of India as well,

replacing the Kushan Empire. In the west, it was met with the colonial power of Rome whose expansionist policies had taken it far from the Italian peninsula and into the Near East, the neighbourhood of the Sasanians and the domain of their political ancestors, the Achaemenids. From early on, the Sasanians and the Romans were involved in border skirmishes which never were decisively concluded in either side's favour. However, in the middle of the third century, Shapur I, the son of the founder of the dynasty, succeeded in defeating and killing one Roman emperor (Gordianus III), defeating and imprisoning another one (Valerian, who died in Iran) and forcing yet another one to sign a



humiliating treaty (Philip the Arab). So, at the time that the supposed «chemical warfare» in question was taking place, the Sasanians had the definite upper hand in the war with the Romans. This is again interesting, since comments such as «the Sasanian Persians were as knowledgeable in siege warfare as the Romans» (quite common when there is talk of ancient history) somehow imply that the Romans were the Americans of the ancient world, the most civilized, knowledgeable, and technologically advanced of all ancient peoples to whose exalted positions all others needed to aspire, despite constant reminders from those such as the Chinese that this could not be farther from the truth.

Regardless of whether there is any political meaning behind the news of the Persian use of chemical warfare and the current controversy regarding «weapons of mass destruction», it is still interesting to see whether this new piece of research has any scientific value. For this, we turned to a colleague, Mr. Reza Yeganehshakib, who is a PhD student at the department of history, University of California, Irvine. Mr. Yeganehshakib comes to UCI with previous degrees in Chemical Engineering (BS) and Environmental Studies (MS). He has a strong understanding of the scientific processes that might have resulted in what has been reported in the news bit above. The following are his comments.

The Roman soldiers that were found could have been killed because of the lack of oxygen due to the blockage of the mouth of the tunnel, or possibly because of the collapse of the earth and the blockage of the mouth of the tunnel behind them. The dimensions of the tunnel, as described, must be precisely analyzed and compared to the material and texture of the soil

and its mechanical properties to see if the Roman reinforcement and structures could resist the weight of the mass of the soil above it or not.

Roman and Persian miners would have needed some means of providing light in order to be able to see what they were doing. The sulphur crystal and bitumen, mentioned in the article, are among the chemicals that were commonly used in order to produce torch light at the time. The presence of these chemicals and burning them could surely produce hazardous gasses. Gasses like Carbon Monoxide (produced as a result of the lack of enough oxygen required for the complete combustion in the tunnel), sulphur oxides, and unburned Hydrocarbons are among the most lethal gasses produced by burning these chemicals to produce enough light. The accumulation of these gasses in either side of the tunnel was surely quite deadly. The accumulation of the harmful gasses could have been caused either by the physical blockage of the entrance or mouth of the tunnel or due to the air pressure difference between the inside of the tunnel and the outside air pressure particularly at the mouth of it. If the outside air pressure was higher than that of the inside, then the gases inside could not be released to the outside and would accumulate there. The elevation difference of the tunnel and its entrance is a crucial factor, as the air density and pressure in the higher altitudes is lower than that of lower altitude.

If the Persian tunnel, as shown at the first image, was built at a lower elevation and had an open entrance to enter the air, then a hole or any other open area could have unexpectedly connected the Roman and Persian tunnels together. The air and the harmful gases, either produced by those chemicals to produce light or intentionally to

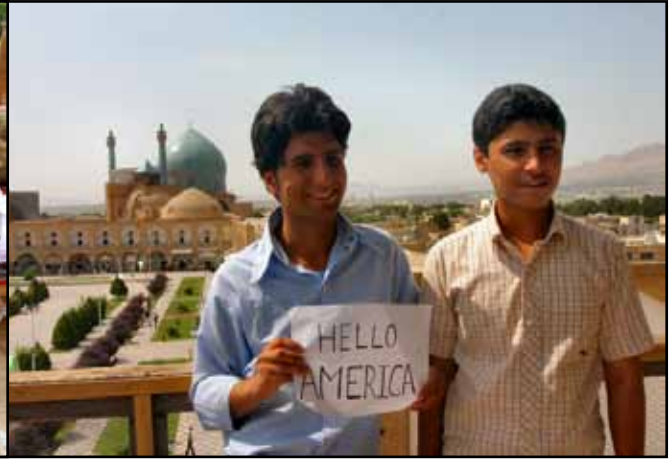
produce harmful gasses, would have suddenly rose up and gotten into the Roman tunnel due to the air pressure difference. Therefore almost all of the gasses that had lower densities than air would have rose up to the Roman tunnel. At the time if the Roman tunnel mouth was closed for any reason, even if the process of the gas transfer from Persian side to the Roman side was slowed, the gasses already existing in the Roman tunnel would have remained for awhile.

All the burning processes need enough oxygen, fuel, and temperature. The latter can be produced by the initial ignition that Sulphur Crystals might have cause; however, the gases produced as the result of combustion are proportionate to the amount of fuel and air. By finding evidence of the existence of the quantity and quality of the fuel (a very difficult task), we can determine the amount of the gas released by creating a mass-energy balance for the chemical reaction of this combustion to see if enough hazardous gases were produced in order to kill ۲۱ soldiers (۲۰ Romans and one Persian). We also need to see if there as enough oxygen or air to realize the combustion is another issue.

So, these scientific take on the news imply that although the intentional use of «chemical weapons» was possible, the case could also have been a simple case of accumulation of poisonous gasses as the result of the burning of the chemicals used for creating light in the tunnels. In the former case, one should celebrate that the Persians were indeed as «advanced» as the Romans in their knowledge of warfare tactics and technologies. If the latter, one would also wonder the wisdom of trampling the history of Iran/Persia in all other occasions only to give it credence when violence is involved.



In Search of Common Ground



By: Deena Guzder

In the summer of 2007, I mentioned to friends and colleagues that I was going to the Islamic Republic of Iran, they looked shell shocked and incredulous. Their first question was predictable: are you scared? I gave them my stock answer: it's safe, the people are friendly and the U.S. media is hysterical. I was much more scared by the prospect of spending the rest of my summer sitting in a Columbia University newsroom editing reams of video than I was about exploring a deeply misunderstood country and gaining insight into its diverse faiths.

I began my summer reporting for News 21 in New York City, Chicago and Los Angeles, exploring how Persian identities are changed by America, navigating the seemingly indelible divide between an adopted home and a native land, two countries that are often seen as opposite extremes of a religiosity continuum. I learned how Persian immigrants' views on religion become more or less malleable and witnessed how these changes are manifest in their everyday lives. Iran offered the op-

posite; rather than witnessing renegotiated identities, I had an opportunity to understand how members of minority religions preserve their faiths under an Islamic theocracy.

In Iran, the Zoroastrian community affectionately embraced me and invited me to participate in their ceremonies and classes. In the palm of Tehran's cloistered Zoroastrian compound, Priest Mehraban Firouzgary's lilting voice laced the air with ancient Persian prayers that rival Hafez's poetry in untainted sweetness. Inside the alabaster agiary adorned with the familiar Farohar, I closed my eyes as the ebbing and flowing words bathed me like holy water during a newborn's baptism.

I went to Iran as a young Zoroastrian wanting to explore a civilization whose blood runs deep in my ancestors' veins. But I also went to Iran as a fledgling journalist trying to permeate a shroud of deception that engulfs this most misunderstood of nations. As the hawkish debate on the «Iran Question» continues to possess Washington, most Americans' exposure to the country is limited to photos of a bespectacled, bearded Supreme Leader and an unshaven, uncouth firebrand of a President. It's little wonder that playing

word-association games with Iran is child's fodder in the West: hijackings, terrorists, oppression, misogynists, extremists, veils, theocracy, ayatollahs, anti-Zionist and reactionaries.

In America, the vast majority of mainstream media reports about Iran depict religious revolutionaries who promote warfare abroad and violate human rights at home. But Iran is a vibrant society of millions of people. It is a country where women outnumber men in universities; where the second largest Jewish community in the Middle East resides; where politics is vigorously and openly debated in the streets; where domestic films wow international audiences; where transsexuals are permitted to have sex-change operations by the decree of Ayatollah Ruhollah Khomeini himself; where the official dress code is very strict but often only followed in its loosest interpretation; where illegal satellites are ubiquitous and openly displayed on rooftops; where the government actively encourages contraception as a means of family planning and provides one of the only condom factories in the Middle East; where downhill skiing is a popular winter recreation in the Zagros Mountains;



and, where family picnics is a favorite summer pastime in verdant gardens.

After four months of badgering the Ministry of Foreign Affairs to grant me a visa, I spent 15 days exploring my Zoroastrian identity and explaining my American nationality in one of the most complex and paradoxical countries in the world.

The former U.S. Embassy in Tehran is today called the “Den of Spies” and plastered with cryptic messages left by the religious revolutionaries of the late 70s: “We Will Make America Face a Severe Defeat.” I am told there are logical

matory «Axis of Evil» rhetoric used by the Bush Administration and the equally bombastic language of Ahmadinejad has done little to salvage diplomatic relations.

Yet Iran is not a country where people seem to particularly care about one another’s nationalities or, from my experience, religion to the extent that these subjects don’t become the focus of discussions. It is a country where a lone American traveler, such as myself, is warmly embraced by complete strangers who are eager to serve an endless flow of steamy chai and Persian snacks. It is a country where a religious police

last day in Iran, a man called out «Where are you from?» When I replied that I’m an American, he gave me the expected surprised look and asked me if it was difficult to enter Iran; if I was scared to visit; and if I regret coming. Then he asked with a broad smile, “Did you have any idea that Iranians are this friendly?” I shook my head in the negative. I did not know Iranians were so overwhelmingly friendly, but I did know that people everywhere are similar so I certainly was not scared to find out. I think fear is the antithesis of God because it is a force that divides people who have a world in common regardless of their different nationalities and religious affiliations.



reasons for Iranians’ deep distrust of America. Persians have not forgotten the 1953 C.I.A.-orchestrated coup against their democratically elected Prime Minister, Mohammed Mossadegh, who nationalized Iran’s oil reserves much to the chagrin of the British and Americans with economic interest in the region. And they say they resent the fact that the U.S. supported the Shah who is seen as a puppet government of the West responsible for growing economic disparity and human rights violations. Of course, the recent inflam-

officer stopped me not for a dress-code violation but to take a photo. It is a country where a Jewish woman told me she hates President Ahmadinejad but loves her homeland. It is a country where a mullah granted me an interview and answered all my questions, but respectfully declined to shake my hand because I am a woman. It is a country where people eagerly challenge the stereotypes associated with their name and genuinely desire to learn about the world beyond their borders.

Walking through a bazaar on my

Deena Guzder is a freelance journalist based in New York City who has reported on human rights issues across the world. Guzder is currently finishing her nonfiction book, A Higher Calling (Chicago Review Press, 2011). In May 2008, Guzder was the youngest student to complete a dual-degree from Columbia University’s Graduate School of Journalism and School of International & Public Affairs. Her articles have appeared in Time, National Geographic-Traveler, Washington Post, United Press International, Reuters, Indian Express, Mother Jones, St. Louis Post-Dispatch, Global Post, Huffington Post, Common Dreams, and elsewhere.



A Q & A Q & A

Editor's Note: Chehre Nama will be featuring a column to honor contemporary Zoroastrians who are exemplifying the message of Zarathushtra through their deeds and who have initiated notable and sustained acts of reaching out and helping humanity at large during these turbulent times. These individuals have been able to rise above self interest and reach out to those who are vulnerable and need a helping hand.

A WOW STORY OF HUMAN GLORY

Meher Amalrad interviews Dr. Malcolm Bilimoria, MD



Dr. Malcolm Bilimoria, director of the Illinois Center for Pancreatic and Hepatobiliary Diseases, is a nationally recognized expert in the Whipple procedure, considered one of the most complex surgeries in existence, second only to organ transplants. The Whipple procedure can increase survival and offers a real chance of cure for many pancreatic cancer patients. As a surgical oncologist specializing in pancreatic and hepatobiliary surgeries, Dr. Bilimoria has averaged 50 to 75 Whipple surgeries per year over the past ten years. Since opening the Illinois Center for Pancreatic and Hepatobiliary Diseases, however, he is averaging over 200 major pancreas and liver cases a year. With over 50 peer reviewed articles and text book chapters; Dr. Bilimoria is the recipient of five awards for excellence in teaching and he is a fellow of the America College of Surgeons. He performs potentially lifesaving operations on pancreatic cancer patients who otherwise have only months to live. Recently, Dr. Bilimoria was featured in the press for successfully tackling an **“inoperable” Pancreatic Cancer**. He has made humanitarian mission trips to perform free surgeries in Bolivia, Beijing, Russia and Mumbai.

The purpose of this interview is twofold: To showcase the passion and compassion that a dedicated fellow Zarathushti brings to humanity, and in doing so, to inspire our future generation to strive for excellence in their respective field of endeavor.

MA: We look up to you as a gifted Zarathushti Doctor. Could you tell us what inspired you to become who you are today and how did our Zarathushti upbringing contribute to your professional accomplishments?

MB: I have always received tremendous satisfaction from helping others. I believe this was instilled in me at a very young age by my parents who started with “Good thoughts, good words, and good deeds” as far back as I can remember. As I became older my father wanted me to pursue a life in the medical field knowing that a life of service is the most rewarding life one can lead. In high school I looked up to a prominent Zarathushti heart surgeon named Kushroo Patel, MD. He allowed me to follow him on rounds and observe him in the operating room. I admired his kind gentle demeanor with patients and his excellence in the operating room. In one day I was hooked and knew that surgery was for me. I finished medical school with the idea that I also would be a heart surgeon one day but that changed during my residency. During my surgery residency I found myself migrating more toward the cancer patients. I began to admire their raw courage and was excited to try to fight difficult cancers on their behalf.

MA: Great! You once said: “One of the reasons I love what I do is all the patients are fighters, no one walks through the door without that fighting attitude.” What role does faith play in this attitude and does any element of Zarathushti beliefs contribute to your personal convictions?



MB: I am inspired by my parents both of whom have sacrificed a tremendous amount to insure that my brother and I would receive excellent educations. My father was born in a small town just north of Bombay called Bilimora (this is the origin of our name). My father grew up very poor but was able through diligent studying to become an engineer and eventually received a scholarship to attend a University here in the United States. Likewise, my mother was also poor growing up and through hard work was able to become an accountant. My mother and father worked hard and saved as much as they could so that they were able to pay for myself and my brother to attend



Dr. Malcolm Bilimoria performing surgery in Mumbai, India in 2007.

Northwestern University (my brother is 3 years younger) for undergraduate studies. They were also able to put both my brother and I through graduate school (medical school for me at Northwestern and Law school for my brother at Northwestern). I suspect the total cost of our education was over \$500,000. I always felt that since my parents had worked so hard to give me the opportunity at a good education that I was not going to let them down.

My Zarathushti upbringing has served me well in my career. Every day I try to abide by the “good thoughts, good words, and good deeds” instilled in me. There are many highs and lows in dealing with cancer patients but I always feel if I try my hardest and treat all whom I encounter with respect then I will be able to rejoice in a successful day.

MA: WOW. Talking about parental contribution, I was touched by the fact that you have also involved your 15-year daughter Sara to assist you in these complex surgeries. I see this as you being an inspiration to our future generation. Would you like to expound on that for the benefit of our youth readers so that they are also encouraged to strive for excellence in their endeavors!



With his 15-year-old daughter, Sara, assisting him in Bolivia, where he performed 34 charity surgeries in one week.

MB: I received so much positive guidance as a child that it truly shaped the drive and passion that I have today. It is important for adults to understand that they hold the future in their hands by helping to guide today’s youth. Whether it is a teacher guiding a student or a parent guiding a child each relationship is important. I first took my daughter to Bolivia when she was 13 years old because I wanted her to see what poverty and despair looked like and how those who have been blessed with a comfortable lifestyle should help combat poverty and despair wherever it appears. While in Bolivia I saw in Sara the same passion to help people and of course this was very rewarding for me. I also saw Sara, on her own; ask to help out in a Bolivian orphanage. We were able to arrange this while we were in Bolivia the first time and when we went back again (Sara was 15 then) Sara spent several days helping in an orphanage. My message to my children has always been to find something you are passionate about and then you will excel at it. It does not have to be a life in medicine. It could be as a teacher, lawyer, fireman, or whatever it is that gets you excited to get out of bed each morning.



*MA: Now, I firmly believe that:
“Work is what you come home from,
Love is what you come home to; you
decide what really matters to you.”
How do you manage this delicate
balance and any advice from which
others can benefit?*

I have always tried to balance work and family properly. One way I try to accomplish this is by trying to rearrange my work schedule to accommodate the family. At times I have tried to include the family in my endeavors. This has included taking the family with my on humanitarian mission trips. I think it is important for the family to see that I am passionate about what I do and that I like to include them when I can.

Chehrenama wishes to thank Dr Bilimoria and Mr. Amalsad for this enlightening interview. May Ahura Mazda grant him the strength and wisdom to continue in his path of helping mankind. We wish him health, happiness and success.

Website references for readers about Dr. Bilimoria’s accomplishments in the field of medicine:

1. <http://nch.org/medical-services/pancreas-health/daniel.php>
2. <http://www.prweb.com/releases/2010/04/prweb3893914.htm>
3. <http://www.pancreaticinfection.com/>
4. <http://nch.staywellsolutionsonline.com/Search/34,18629-1> (WHIPPLE Procedure)



Dr. Malcolm Bilimoria MD, enjoying family time in Hawaii with his wife Dr. Yasmeen Bilimoria, MD; and kids Sara, Hanna, and Zachary.

India, Biotech Co, Launches of Avestagenome Project

Posting from ZNA by: “Maneck Bhujwala”

According to India-West, May 7, 2010 issue, Avesthagen, a

Zarathushti biotech company in Bangalore, India, has started a project, Avestagenome, to build a complete genetic, genealogical, and medical

database of the Parsi community, which will provide useful information on

linkages between genes, diseases and environmental factors for all of humanity.

“.....According to Villoo Morawala Patell, founder and managing director,

Avesthagen, the project is biotechnology- driven and would aim to come up with therapies and diagnostic tools to understand linkages between genes, diseases and environmental factors.

“The comprehensive database arising out of the project The project results will find application in disease prediction and accelerate the development of new therapies and diagnostics,” she added.....

The Rs. 1.25 billion project is expected to be completed in five years and is being implemented by a body of eminent stakehold-

ers and opinion leaders within the Parsi community comprising leading industrialists, clinicians, scientists and others. Avesthagen will bring in seed capital in the form of its high throughput genomics and bio-informatics facilities and other special expertise.

Villoo Patell said that Avesthagen and its partners will collect samples from members of the community along with complete genealogical and medical information. The samples will be processed at the genomics facility at Avesthagen.”

